



821

برگرفته از : بایگانی مطبوعات ایران irpress.org



ناصر پاکدامن : آرژانتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه

به آن پائین آمریکای جنوبی که برسیم، آن طرفش شیلی دراز کشیده و این طرفش آرژانتین ولو شده، رو به اقیانوس اطلس. مملکتی وسیع، کمی کوچکتر از هند (۳/۲ میلیون کیلومتر مربع) و قریب دو برابر ایران، با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت .

اینجا و آنجا همینطور اسمهای خوش‌آهنگ است: پامپاس، تیرا دل فونگو، آکونگاگوا، چاکو، لاپلاتا، سانتافه، ماره دل پلاتا. همه را می‌شود با نئونهای رنگی رنگی نوشت و بالای کاباره‌ها و تریاها آویزان کرد و چه احساس لذتی می‌تواند به مشتریان محترم و خانواده‌های محترمتر دست دهد .

آرژانتین هم مال آرژانتینی‌ها نبوده: در قرن شانزدهم، حضرات اسپانیایی به فتحش نایل آمدند، تا حدود ۱۸۱۶ هم اداره‌اش کردند. در این سال بالأخره مملکت مستقل می‌شود .

آرژانتینی جماعت یا مهاجر است و یا مهاجرزاده. دستور عمل آوردن و طبخ ملت آرژانتین را اینطور نوشته‌اند: "یک زن سرخیوست با کپلهای چاق و چله، دو سواره نظام اسپانیایی، سه تا گاوچران چندرگه، یک مسافر انگلیسی، یک نطفه چوپان با سگ و یک ذره برده سیاهپوست. بگذارید سه قرنی سوزن جوش شود. پیش از کشیدن، یکهو پنج دهاتی ایتالیایی (از جنوب ایتالیا)، یک یهودی لهستانی، یک کافه‌چی اروپایی مرکزی (گالیسی)، سه چهارم کاسب لبنانی و یک خوشکاره فرانسوی را بهش اضافه کنید. فقط پنجاه سالی صبر کنید و بعد همراه با یخ و پارافین و آهارزده برید به سر سفره" .

بورخس می‌گوید: "آرژانتینی‌ها، اروپایی‌هایی هستند که در حومه دنیا زندگی می‌کنند" .

بوئنوس آیرس، پاریس آمریکاست. با ۹ میلیون جمعیت، پایتخت تجمل و شب‌زنده‌داری، با مساحتی در حدود ۱۵٪ کل مملکت، در کنار قزل‌اوزون/سیمینه‌رود/ریوردولاپلاتا با بزرگترین مصب دنیا: ۲۳۰ کیلومتر .

در ۱۵۲۶، یعنی مقارن ایام سعادت کام آق‌قویونلو و قره‌قویونلو، پدرو دومندوزا (Pedro de Mendoza) دهکده‌ئی را بنا کرد به اسم «مریم مقدس بادهای خوش». چون البته بادها آنقدرها هم خوش نمی‌وزید قحطی کلک ساکنان دهکده را کند. پنجاه سال بعد، خوان دوگرای پرتغالی دوباره بساط را در همانجا پهن می‌کند. در ۱۸۰۶، جمعیت بوئنوس آیرس به ۴۱ هزار نفر می‌رسد .

شهر را و بعد هم آرژانتین را مهاجرت پر کرد. بیش از همه ایتالیایی‌ها؛ قسمت اعظم پنج میلیون نفری که از ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول به آرژانتین مهاجرت کردند. بعد هم آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و پرتغالی‌ها، و بالاخره اسپانیایی‌ها که حالا دیگر از تسلط گذشته‌شان فقط زبان‌شان مانده است .

بونوس آیرس «فوتبال‌بازترین شهر دنیا» همه چیز آرژانتین است. همه راه‌ها به زمین فوتبال ختم می‌شود. سیاست، اقتصاد، فرهنگ، فقر، خشونت. و باز هم شهری مثل همه شهرهای بی‌دروازه دنیای سوم، ساخته و پرداخته "رابطه استعماری" و مذهب و مغلوب «تقلید» و به دنبال «پول». و باز هم صحنه دیگری برای گفت‌وگو از مشکل «ترافیک» و زمین بازی. در مرکز شهر، زمین مترمربعی حدود چهل هزار تومان (در همین دارالخلافه ناصری در زمان آریامهر زمین را به متری سی و پنج هزار تومان هم فروختند. آخر ما هم...) و آپارتمان متوسط‌الحال مترمربعی شش هزار تومان (که ما بیشترش را هم دیده‌ایم). و اجاره خانه هم که در سه سال گذشته، چهار برابر شده !

در چنین وضعی، حقوق‌ها کفاف نمی‌دهد و هرکس زور می‌زند مثل سگ جانی بکند و لقمه‌ئی به کف آرد و به غفلت هم نخورد؛ فلانی که در دستگاه پلیس کار می‌کند حدود هزار و دویست تومان حقوق دارد. نصفش را می‌دهد اجاره یک آپارتمان دوپاچه و بعد شب‌ها هم نگرهان است؛ شش ساعت در شب و سه یکشنبه در ماه. «دلم می‌خواست که می‌رفتم. اما به کجا؟» همه مهاجرند و همه معتقد که «نتوان مرد به خفت که در اینجا زادم». اما رفتن هم مشکل است ماندن هم همین‌طور. احساس غربت آدمی که نمی‌داند آرژانتینی بودن یعنی چه؟ ملت آرژانتین دیگر چه صیغه‌ئی است؟ به قول فرانسوا پررو: آرژانتین، شبه ملت است، شبه ملتی که پایتختش را از کشورش بیشتر دوست دارد. چرا که وسیله افتخار است و سربلندی. باز هم روشنفکرها نق می‌زنند: "بونوس آیرس، گولی است که هر روز هم هیولانتر می‌شود. مردم از فوتبال و آخرین تصنیف («من آمده‌ام» خودشان) تغذیه می‌کنند. از این گذشته، دیگر هیچ؛ کویر فرهنگی که صدای گیتار درش می‌پیچد".

اینست که دولت هم که نه می‌تواند فرهنگی به مردم بدهد و نه غذائی، مردم را با فوتبال تغذیه می‌کند؛ روزهای یکشنبه، پانصد هزار نفر به تماشای مسابقه فوتبال می‌روند. همه کمک‌های شهر هم نصیب پانزده باشگاه فوتبال می‌شود: «فوتبال‌بازترین شهرهای دنیا» .

می‌گوئید «ورزش، سیاست نیست»؟ ورزش به سیاست چه کار دارد؟ پس ژنرال مرلو چه می‌گوید. مسئول جام جهانی آرژانتین: «برگزاری جام جهانی فوتبال یک تصمیم سیاسی است» (اکتبر ۱۹۷۷). هفتصد میلیون دلار خرج می‌کنیم که از چهل هزار تماشاچی «مبلغانی بسازیم که تصویری از آرژانتین را تبلیغ کنند که با تصویر متداول امروز در جهان متفاوت باشد». و «لاوینیون» دو روز پیش از شروع مسابقات در سرمقاله خود نوشت: "واضح است که مسابقات جام جهانی هدف سیاسی دارد. حکومت هم به این امر معترف است و این مسابقات برایش وسیله‌ئی است که به کمک آن، کشور می‌تواند تصویر حقیقی خود را عرضه کند".

"هفتصد میلیون دلار خودش پولی است". این عقیده آقای آوارو آلزوغاری وزیر سابق مالیه بود. «با این پول می‌شد برای دویست هزار نفر خانه ساخت. هزاران مدرسه را تعمیر و همه بیمارستان‌ها را نوسازی کرد». بعد هم ولخرجی کرده‌اند: «اگر قضیه را در بونوس آیرس متمرکز می‌کردیم همه کارها را می‌شد با صد میلیون دلار انجام داد». درآمد مسابقات (تبلیغات، ورودیه‌ها، تلویزیون و...) حدود ۲۵ میلیون دلار می‌شد که پنج درصدش به کشور میزبان می‌رسید و ۷۵ درصدش به تیم‌های شرکت‌کننده و مابقی به فدراسیون بین‌المللی فوتبال. می‌شود له و علیه خرج‌ها حرف زد؛ توی این هیروویر، راه انداختن تلویزیون رنگی لازم‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها بود؟ نگهداری و اداره این ورزشگاه‌ها خرج دارد و از این حرف‌ها. ولی حرف آخر، حرف دریادار لاکوست، معاون کمیته برگزاری جام جهانی ۷۸ است: "اصل مطلب این است که تصمیم به برگزاری جام جهانی تصمیمی سیاسی است و فایده سیاسی را که آرژانتین از جام می‌برد نمی‌توان با عدد و رقم بیان کرد". پس برو که آدم. و چرخ‌ها به کار افتاد؛ نظامیان هفتصد (و شاید هم هفتصد و پنجاه) میلیون دلاری خرج کردند. سه ورزشگاه جدید ساختند و سه تان دیگر را نوسازی کردند. فرودگاه بونوس آیرس را یکباره نونوار کردند و تلویزیون رنگی را به هموطنان هدیه کردند و مقدار زیادی هم تبلیغ به راه انداختند که از هموطنان خود بخواهند تا با آغوش باز از مهمانان خارجی پذیرائی کنند. برنامه‌های مهمان‌دوستی تلویزیون معمولاً این چنین خاتمه می‌یافت: "بهترین لباس‌های مهمانی را می‌پوشیم، کفش‌ها را واکس می‌زنیم و شلواریمان را اطو می‌کنیم تا بتوانند ببیند که ما چه جوری هستیم" .

ضمناً پنج هزار مأمور امنیتی هم دوره‌های خاص «آداب معاشرت» دیدند؛ چطور باید «اسلحه کمری» را پنهان و پوشیده داشت. دور تا دور ورزشگاه روبریلات بونوس آیرس، یک منطقه چندصد متری را «منطقه بی‌طرف» اعلام کردند؛ در این منطقه کسی حق رفت‌وآمد نداشت مگر تماشاچیان عزیز که آن‌ها هم باید دو، سه باری، مؤدبانه، اما با وسواس و دقت، تفتیش بدنی بشوند. در گوشه و کنار و به دور از چشمان کنجکاو، کامیون‌های ارتشی با مسلسل به دست‌های غیور در انتظار حادثه بودند. اوّل گفتند قرار است صد هزار نفر بیابند و بعد معلوم شد برای چهل هزار تا بیشتر جا ندارند. اما فقط ۱۷ هزار تا آمدند. همه گفتند تقصیر تحریم‌کنندگان است. آخر، افکار عمومی دنیا بالاخره یکجوری فشار می‌آورد :

مسئله تحریم، از اواخر سال ۱۹۷۷ مطرح شد. صحبت از این بود که رفتن به آرژانتین یعنی آب به آسیای شکنجه‌گران ریختن. پس اگر با شکنجه و بند و زندان مخالفیم به آرژانتین نرویم .

در همان بهار ۱۹۷۸، قرار بود کنگره جهانی سرطان‌شناسی در آرژانتین برگزار شود. سرطان‌شناسان نامه نوشتند که ما با برگزاری کنگره در سرزمین شکنجه مخالفیم و نمی‌خواهیم زینت‌المجالس ویدلا و شرکاء بشویم. تحریم "جام جهانی" در کشورهای اروپائی کم‌کم شکل یک نهضت اعتراضی را پیدا کرد .

در دانمارک، اتحادیه‌های کارگری خودشان یک دوره مسابقه گذاشتند که به «جام جهانی» اعتراض کرده باشند. در فرانسه صد هزار امضاء برای تحریم جام جهانی جمع شد و سازمان عفو بین‌الملل از همه دعوت کرد که هنگام عزیمت تیم فوتبال

فرانسه اجتماع کنند تا غریو شادی فوتبالدوستان نتواند فریاد شکنجه‌دیدگان را خفه کند. بالأخره مربی تیم فرانسه قول داد که در بوئنوس‌آیرس سرنوشت ۲۲ نفر فرانسوی گمشده را از مقامات رسمی جویا شود. به‌دنبال این اقدام بود که بالأخره قزاقان اعتراف کردند که هشت تن از این گروه هنوز در زندان هستند اما از سرنوشت بقیه خبری در دست نیست! در آمستردام، در روز حرکت تیم هلند، ۲۵۰۰ نفر در مرکز شهر به‌راهپیمائی خاموش پرداختند. اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران انگلستان «راهنمائی» جهت خبرنگارانی که به‌آرژانتین می‌رفتند تهیه کرد. در این «راهنما»، جملات مورد استعمال در زندگی روزمره به‌دست داده شده و از آن جمله: «خواهش می‌کنم دیگر مرا شکنجه ندهید» و یا «خواهش می‌کنم جسد مرا به‌خانواده‌ام تحویل دهید».

اما ورزش تجارت است و سیاست و این حرف‌های بشردوستانه نمی‌توانست ماشینی را که به‌راه افتاده بود متوقف سازد.

در ورزش هم همه‌چیز به‌پول ختم می‌شود. قهرمان قیمت دارد. دست‌هایش، پاهایش و بعد ذوق و سلیقه‌اش و بالأخره قیافه مبارکش. ماست‌بندها، کشف‌ها و کلیدسازهای فرانسوی پول دادند که تمثال بیمثال ملی‌پوشان خود را روی ظرف‌های ماست و زیرپیره‌نی‌ها و دسته‌کلیدها به‌چاپ رسانند. همین قضیه پنج میلیون تومانی نفع به‌هم رساند. فروش زیرپیره‌ن‌های فوتبال آذین، خودش بیش از ششصد هزار تومان سود داشت. ۵/۳۷ درصد این منافع به‌ملی‌پوشان رسید. نفری ۷۵ هزار تومان. خدا بدهد برکت. کودکان فرانسه ژیکاردستن، به‌آهنگ «ماس ماس کنگر ماس» هُرت هُرت ماست خوردند که قوطی‌های خالی را جمع کنند. فلان کفاش، آدیداس، قرار گذاشته بود که به‌ملی‌پوشان فرانسه در هر بازی ۲۵۰۰ تومان بدهد به‌شرط آنکه کفش‌های فوتبال آدیداس را بپوشند. حضرات هم قبول کردند اما در شروع بازی با ایتالیا دبه کردند که یا بیش‌تر بدهید یا کفش‌ها را عوض می‌کنیم. چرا؟ چون این مسابقه جهانی است. با ماهواره پخش می‌شود و تماشاچی زیاد دارد. پس نرخ تبلیغش گران‌تر است. نماینده کفاش موافقت نکرد. نه نفر از یازده بازیکن ملی‌پوش هم قوطی واکس را درآوردند و کفش‌ها را سیاه کردند. آنهم پیش از شروع مسابقه تا اسم کفاش از تلویزیون دیده نشود. فکرش را بکنید حق داشتند: قیمت یک دقیقه تبلیغات در تلویزیون فرانسه حدود ۲۰۰ هزار تومان است. بازیکن‌ها نفری چهار هزار تومان می‌خواستند یعنی حدود ۴۵ هزار تومان برای نود دقیقه بازی آن هم در شبکه پخش جهان. بیخود نیست که گفته‌اند: عقل سالم در بدن سالم است و کفش سالم در پای سالم.

در آلمان سی‌ودو بازی را از تلویزیون پخش می‌کنند آنهم به‌صورت رنگی. و همه دویدند که تلویزیون رنگی بخرند یا اگر زورشان نمی‌رسد لااقل کرایه کنند. فروش تلویزیون‌های رنگی، دویست میلیون مارک (حدود یک میلیارد تومان) بالا رفت. خدا بدهد برکت. و سلطان پله فرمود: «کوکاکولا بنوشید، زیرا راستی‌راستی که «زنیرو بود مرد را راستی».

در آلمان تصنیف هم ساختند و تصنیف را صفحه کردند و چه خوب گرفت: درباره ملی‌پوشان وطن. حدود یک میلیونی صفحه فروش رفت.

در لهستان هم بازار تلویزیون رنگی داغ شد. دانشجویان هم از اینکه امتحانات آخر سالشان با موعد مسابقات تقارن پیدا کرده ابراز ناراضی‌تی کردند. هفته‌نامه «پلیتیکا» نوشت: شبی سراسر لهستان را فرا گرفته است: «شیخ فوتبال».

بلیت رفت و برگشت اسکاتلند - آرژانتین، ۲۵۰۰ دلار بود. عده‌ئی از اسکاتلندی‌ها با طیاره به‌نیویورک رفتند و از آنجا با «اتواستوپ» خودشان را به‌آرژانتین رساندند. دو نفرشان هم با دوچرخه این سفر را کردند. سرازیری از آمریکا شمالی به‌آمریکا جنوبی! یک زاپینی هم همین کار را کرد. منتها رفت سانفرانسیسکو و رکاب زدن را از این شهر شروع کرد: حدود ده هزار کیلومتر. اقتصاددانی در برزیل به‌غرغر افتاد که: «انگار در دنیا فقط یازده نفر آدم مهم وجود دارد». اعضای تیم ملی برزیل، مردم از کار دست می‌کشند و به‌توپ گرد و ساق‌های پا نگاه می‌کنند. نتیجه این امر کاهش تولید است: چیزی حدود دو میلیارد دلار، آنهم البته فقط در برزیل!

ایران خودمان هم البته از این معرکه برکنار نبود. در بهار ۵۷، یعنی در شعله‌ور شدن آتش انقلاب، همزمان با کشتار یزد به‌دنبال کشتار تبریز، و اعتصاب غذای یک‌ماهه زندانیان سیاسی، ایران هم در «جام» شرکت می‌کرد. ۴-۳-۲ یا ۴-۳-۲ یا ۴-۳-۲ «مسئله این است». عضله پای حمله‌کنندگان یاری خواهد کرد یا نه؟ بوق‌ها را هم می‌برند یا نه؟ «والاحضرت همایون ولایتعهد» مربی تیم را به‌حضور می‌پذیرند. آنهم در نوشهر و «نقاط ضعف تیم» را به‌مربی یادآور می‌شوند و از خدای بزرگ می‌خواهند که «همیشه پشت و پناه ورزشکاران و قهرمانان وطن عزیز باشد». (اطلاعات، ۹ مرداد ۵۶) پسره جنغولک! و در همین ایام هم نوشتند: «اگر به‌حزب رستاخیز حمله می‌شود دلیلی جز این ندارد که این حزب تنها راه رستگاری ملت ایران است» (رستاخیز، ۷ تیر ۵۷) و چند نفری هم از فرصت استفاده کردند و مقداری کلمات قصار گفتند و از جمله جعفریان: «حزب رستاخیز در تاریخ ایران به‌عنوان یک سازمان سیاسی باقی می‌ماند» (رستاخیز، ۴ تیر ۵۷) و نویسنده‌ئی در رستاخیز (۶ خرداد): «غربی‌ها به‌ماده پرداختند، ما به‌معنی...» و نماینده‌ئی در مجلس: «آزادی هیچگونه وجه مشترکی با هرچومرچ و بلوا ندارد و ملل آزاد جهان خواهان استقلال واقعی خود بدون دخالت همه قدرت‌ها هستند... در ایران استعمار به‌هر رنگ و شکلی که باشد از نظر ملت مطرود و محکوم است و به‌همین سبب استعمارگران سرخ و سیاه دشمنی ما را به‌دل گرفته و می‌خواهند با ایجاد بلوا و آشوب و تفرقه‌اندازی ما را از رسیدن به‌هدف مقدسی که در پیش داریم بازدارند». در همان جلسه، سالارچاف پیشنهاد کرد «به کلیه کارکنان دولت، حداقل ۲۳ درصد کل حقوق و مزایا و برای خدمتگزاران ۴۵ درصد به‌عنوان دشواری‌های زندگی یا گرانی معیشت پرداخت شود» (رستاخیز ۱۰ خرداد). اژانس جهانگردی فلانی و شرکاء هم مرتب اعلان می‌داد که «قهرمانان تیم ملی فوتبال ایران! ما فریاد می‌زنیم، شما دروازه را به‌توپ ببندید» و خطاب به‌علاقمندان می‌نوشت: «با احترام به‌خواستار علاقمندان به‌فوتبال نویددهنده جالب‌ترین تور آمریکا جنوبی برای دیدار از مسابقات تیم ملی فوتبال ایران در جام‌جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین می‌باشد». در لندن، شرط‌بندی درباره تیم‌های اول رواج داشت: پیش از آغاز مسابقات، یک به‌چهار روی تیم آرژانتین و یک به‌پانصد روی تیم ایران شرط‌بندی می‌شد. پس از اولین مسابقه ایران، شرط‌بندی، یک به‌دو هزار شد! حرف‌های اژانس را گوش نداده بودند! و مسابقات جام‌جهانی روز پنجشنبه ۱۱ خرداد (اول ژوئن) آغاز شد و یکشنبه چهارم تیر (۲۵ ژوئن) به‌انجام رسید و در روز شش تیر، دو مهندس از مهندسان خودمان در صفحه اول اطلاعات با حروف درشت آگهی کردند: «پیروزی کشور آرژانتین

را در مسابقات فوتبال جام جهانی به کارکنان سفارت کشور آرژانتین و آرژانتینی‌های مقیم ایران با کمال مسرت تبریک عرض می‌نمایم» .

همزمان با برگزاری جام جهانی، هیئت‌های نظامی آرژانتین به اروپا رفتند که سلاح‌های تازه‌ئی بخرند. آمریکائی‌ها «حقوق بشری» شده بودند و کرشمه می‌آمدند و فعلاً نمی‌فروختند. پس باید سراغ فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و اسپانیا رفت. در فرانسه، محل اقامت «هتل موریتس» بود. حضرات از ماشین پیاده شدند. چمدان‌ها را زمین گذاشتند اما دو تا پیشخدمت‌های هتل چمدان‌ها را برداشتند و گفتند: «ما این‌کاره نیستیم». مدیر هتل هم پیشخدمت‌ها را بیرون کرد که قواعد و اصول مهمان‌نوازی را زیر پا گذاشته بودند. پیشخدمت‌ها اخراجی شدند اما همه حرف‌شان این بود که ما که اظهار عقیده سیاسی نکرده‌ایم. «ما فقط خواسته‌ایم تنفر خودمان را از شکنجه‌ئی که بر آرژانتین سایه انداخته ابراز کنیم». داستان ادامه پیدا کرد. به کجا رسید من نمی‌دانم، ویدلا می‌داند .

آخر، ورزش، تجارت است. سیاست هم هست. این تربیت بدنی در واقع یک تربیت سیاسی است، شستشوی مغزی است و تلقین ارزش‌های اساسی نظام حاکم: رقابت، پیروزی، پذیرش بی‌طرفی داور، اعتقاد به برتری قوی‌تر. مونترلان مرحوم گفته است با لگد زدن به توپ که آدم خوش اخلاق نمی‌شود. اخلاق را جامعه درست می‌کند نه توپ. ورزش اخلاق را درست نمی‌کند. اخلاق ورزش را می‌سازد. جامعه بد اخلاق ورزش بد اخلاق می‌سازد. از اینجاست که قدرت سیاسی مستقر به ورزش روی می‌آورد؛ قدرت سیاسی هم که دنبال حفظ قدرت است. اخلاق برایش مطرح نیست. هر چیزی که قدرتش را حفظ کند می‌پسندد. چه خوش اخلاق و چه بد اخلاق. ورزش را هم به همین مناسبت به بازی می‌گیرد. ورزش یعنی ترویج ارزش‌های توجیه‌کننده قدرت سیاسی یا نظام سیاسی مستقر برای قدرت سیاسی، یعنی حواس‌ها را پرت کردن تا حواس خودمان جمع بماند و به تمشیت امور بپردازیم .

به همین مناسبت است که در ورزش سراغ همکاری بین‌المللی می‌روند. این خیمه‌شب‌بازی به نفع همه است. پنجاه سال است که زور می‌زنند یک‌جوری همکاری بین‌المللی بوجود بیاورند که جلو گردن کلفتی‌ها و حماقت‌ها و رجاله‌بازی‌ها را بگیرد و نمی‌شود. باز همان زورگوئی‌ها: اسرائیل، فرانسه، شوروی، آمریکا و بقیه حضرات، و آسیا به نوبت. هیچ‌کس هم کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه به فکر ساختن بمب اتمی باشد، بمبی که اگر بترکد کار بشریت ساخته است و جامعه بشری، با همه ادعیه و نیات پاک حضرات قدرت‌نشین، نمی‌تواند جلو آدم‌کشی‌ها را بگیرد، جلو شکنجه را بگیرد. همه شکنجه‌چیان راست‌راست راه می‌روند و بالأخره مثل چرچیل و پینوشه و ویدلا به وزارت و صدارت می‌رسند. اگر هم بخت برگشت و از کار افتادند هزار آغوش امن برای‌شان باز می‌شود؛ همین یک ساله را یادمان بیاوریم: عیدی امین، بوکاسا و چرا راه دور برویم، محمدرضاخان خودمان و دارودسته‌اش. مقررات و مصوبات و عرف زندگی بین‌المللی را نگاه کنید به شما می‌گویند چاره‌ئی ندارد. درست که یارو خورد و برد، اما دیگر کاری ساخته نیست. شما هم فکر آینده باشید، بزرگواری کنید. اما آینده که از گذشته جدا نیست. آینده که از زیر بته سبز نمی‌شود. آینده در دامان گذشته پرورش می‌یابد. ضمناً زودتر از همه چیز بین‌المللی پلیس درست می‌شود و بین‌الملل ورزش. آفتابه‌درد را در قطب شمال هم می‌شود تعقیب کرد. مسابقات جهانی و ورزش‌های زمستانی را هم در قطب شمال می‌شود برگزار کرد. آن یک برای حفظ امنیت و پاسداری از نظام مستقر و این یک برای سرگرمی و تحمیق جماعت. ورزشکاران جهان متحد شوید، که المپیاد هست آن هم در حضور شخص شخیص هیتلر. جام جهانی هست تحت توجهات عالییه ویدلا و شرکاء. جدا از رنگ و بو و پوست و خون. همه بیائید حالی بکنیم و هالتری بزیم. برادری است، جوانمردی است و جهانی. همه بیائید تماشا .

انبوه تماشاچی، انبوه بی‌چهره است. انبوه از خود بیگانه. پشت هم سیگار می‌کشند، نگران می‌نگرد، طغیان می‌کند، برمی‌خیزد، می‌نشیند، دم می‌گیرد، شرط‌بندی می‌کند. فضائی چون فضای جشن و عزا، و هر لحظه در آستانه انفجار و توپ بر تیر دروازه می‌خورد. داور زیادی سوت می‌زند. انبوه بی‌چهره، بهترین یار و یاور قداره‌بندان و ششلول‌کشان است. انبوهی که حضور دارد ولی وجود ندارد. انبوهی که با چشمان باز به‌آینه می‌نگرد و نمی‌بیند که آینه دق است. به قول یکی، آدم‌ها احتیاج به رؤیا دارند: رویای اینکه بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و بهترین هستند، رؤیای اینکه یک چیزی هستند، به حساب می‌آیند، محلی از اعراب دارند. شرکت در «مراسم» به این رؤیا تحقق می‌بخشد. مراسم ورزشی هم یکی از مراسم است. شرکت در مراسم به آدم هویت می‌بخشد. تا بیرون صف هستی، هیچی، وارد که شدی می‌شوی هوادار، موافق این و مخالف آن. با بغل‌دستی‌ها همسنگر می‌شوی. تا بیرون امجدیه هستی آدمی هستی بی‌نام و نشان. وارد که شدی، دست چپ جایگاه بنشین می‌شود. دست راست جایگاه یا روبروی جایگاه هم همین‌طور. آدم از بی‌طرفی در می‌آید، هویت خاصی را می‌پذیرد، جبهه‌اش مشخص می‌شود. این هویت‌پذیری است که آدم‌های ناآشنا را آشنا می‌کند: با یک علامت، با یک عکس و حتی با نشستن در فلان طرف زمین، دسته‌ها معلوم می‌شود، خط‌ها مشخص می‌شود و فرد در انبوه غرق می‌شود. انبوه طرفداران این یا آن، هواخواهان بی‌نام‌ونشان این یا آن. انبوه زبان خودش را دارد. علائم و نشانه‌های خودش را دارد. این علائم و نشانه‌هاست که به انبوه موجودیت می‌بخشد. مهم افراد نیستند، مهم انبوهی است که موجودیت خود را در این علائم و نشانه‌ها می‌یابد. با یک بیرق، با یک سوت‌سوتک، با شعارهای ساده ولی قاطع و تحکم‌آمیز: «همه جا این»، «همه جا آن»، «شش‌تائی‌ها» و افشاکاری داور: «داور پول گرفته» .

این انبوه هم نامشخص است و هم مشخص. اسم دارد (هواداران فلان تیم) و از آدم‌های بی‌نام‌ونشان تشکیل شده. هویت توده همین است. بودن در جمع. مضمحل شدن در جمع. جمعی که بی‌شکل است و با جهت انبوه سر به زیر است و مطیع. مقلد است و استقلالی ندارد. هرچه بگویند همان کار را می‌کند. از فلان تیم طرفداری می‌کند اما نه در پیدایش و آرایش و دگرگونی تیم تأثیری دارد نه می‌خواهد داشته باشد. از هر یازده نفری که فرستادند میدان طرفداری می‌کند، به تماشاکی‌شان می‌نشیند، به پای‌شان پول می‌ریزد و هورایش را می‌کشد و کیفش هم کوک است. علاقه تماشاچی به یک تیم، علاقه‌ئی تجریدی است و انتزاعی. از قید زمان و مکان آزاد است. به تیم علاقمند است، به پرچمش، به پیراهنش. پول می‌دهد مسابقاتش را ببیند حالا چه در گروه اول و چه در گروه دوم، چه حسن در آن بازی کند، چه بازی نکند. تماشاچی طرفدار تیم است، نه طرفدار بازیکن. و بازیکن طرفدار پول است، نه تیم. وابستگی تماشاچی به «تیم» مثل وابستگی افراد به احزاب و سازمان‌هاست. اما در غیردموکراتیک‌ترین احزاب، باز این اصل، لاقول در نظر و اگر نه در عمل، پذیرفته شده که «حزب» از افراد تشکیل شده و اعضاء می‌توانند به فلان یا فلان طریق در روی «حزب» تأثیر بگذارند. اگر

وابستگی به سازمان، عاقبت به از خود بیگانگی و انقیاد می‌انجامد لاقلاً سازمان در اصل، چگونگی تغییر و تحول خود را پیش‌بینی کرده است. اما تودهٔ انبوه همین انقیاد و از خود بیگانگی را می‌پذیرد بی‌آنکه در تغییر و تحول برپاکنندگان مراسم بتواند یا بخواهد که نقشی داشته باشد. انبوه فعال نیست، منفعل است. مسابقه را ترتیب نمی‌دهد برایش مسابقه ترتیب می‌دهند تا او آگهی را تماشا کند، شرط‌بندی کند، هورا بکشد، سرگرم باشد و پول خرج کند .

آخر جامعه همه چیز را تبدیل به «ارزش مبادله» می‌کند. در این نظام فقط چیزی که «ارزش مبادله» داشت مرغوب و مطلوب است. ورزش هم اگر وجود دارد نه به خاطر «ارزش استعمال» که به خاطر «ارزش مبادله» آن است. شیر در جنگل صنار نمی‌ارزد. اگر فکر تأمین غذایش هم بکنید دیگر اصلاً نمی‌ارزد. اما شیر در سیرک می‌ارزد. سرمایه است. سر ساعت باید غذایش را داد. خلق‌الله می‌آیند که دمش را ببینند و دندان‌هایش را بشمرند. شیر در سیرک ارزش مبادله دارد. چون کالا شده است. در سیرکی دیدم فوتبالیستی را آورده بودند که حالا بیا و گل بزن و به جماعت هم می‌گفتند طرف، ملی‌پوش است، جهانی‌پوش است با فلانقدر افتخار. این منطقی است: در جهان کالاها، ورزشکار هم کالا می‌شود. باید مطابق شرایط معینی تولید شود و در بازار هم قیمت دارد و هرکس بیشتر بدهد صاحبش می‌شود .

و این وسط برده‌فروشی راه می‌افتد: ورزشکار بردهٔ زرخیر است آنهم در بازار جهانی. در بازار «نقل و انتقالات» هر که بیشتر پول بدهد صاحب اوست. نه غیرتی، نه حمیتی، نه علاقه‌ئی و سر به حکم کور پول. «هر که بیشتر داد صاحب من است». چه معنویت! بعضی جاها، برده‌فروشی به برده‌سازی می‌رسد: در اسب‌سواری، بچه‌ها را از بچگی در مدارس شبانه‌روزی تربیت می‌کنند که وزن‌شان زیاد نشود، دست‌شان بلند شود اما قدشان بلند نشود تا بتوانند بموقع سوارکار ماهری شوند و سوار دلدل یا رخس بشوند و گوی سبقت را از دیگران برابند. البته این وسط، خلق پریشان‌حال، روی اسب‌ها شرط‌بندی کرده‌اند و آن پشت هم آقای روتچیلد و یا یکی از فک و فامیل آقاخان مرحوم و یا آدم دیگری از همین قماش پول‌ها را به کیسه می‌ریزد و سوارکاری (سبق) پیشرفت می‌کند و سوارکار با چهل کیلو وزنش پیر می‌شود و پژمرده و فراموش. در ورزش‌های دیگر، دولت‌ها اگر نه مؤسسات بزرگ مالی، این نقش برده‌سازی را بازی می‌کنند: عده‌ئی را در اردوگاه دائمی بردن، ساختن و پرداختن و ساختن برای مدال طلا گرفتن! وقتی که مدال گرفتند همه می‌گویند عجب رژیم خوبی است، چه پیشرفت‌هایی کرده! (پول نفت که به‌خاورمیانه آمد شیخ طلالی عرب خودمان هم به فکر کسب افتخارات افتادند. بعید نیست تا چند سال دیگر، جام‌جهانی، نصیب شیخ شارجه یا شیخ ابوظبی بشود، البته اگر زکی یمانی بگذارد. پولش را که دارند، بقیه‌اش هم خواهد آمد) .

همه کار را باید کرد که ورزش تماشائی‌تر شود. ورزش، نمایش است و باید تماشائی باشد. به نحوی باید هیجان را زیادت کرد. به این ترتیب است که حتی مقررات بازی هم برای تعیین قدرت واقعی حریفان تدوین نمی‌شود بلکه برای این است که بازی را تماشائی‌تر کند، پرگل‌تر کند، هیجانش را زیادت کند. مسیر تحول مقررات بازی‌ها را که نگاه کنید همین را خواهید دید. این آقای برزیلی که حالا رئیس فدراسیون جهانی فوتبال است گفته بود که مردم می‌آیند گل تماشا کنند و نه بازی. باید قواعد بازی را طوری عوض کرد که گل‌ها بیشتر شود. داستان کوریز کوچک و این حرف‌ها .

در آمریکا، مسابقات را تلویزیون پخش می‌کند و تلویزیون با پول آگهی‌های تجارتي می‌گردد و آگهی را بیشتر به برنامه‌ئی می‌دهند که بینندهٔ بیشتری داشته باشد. مسابقات بسکتبال را از تلویزیون پخش می‌کنند اما به این شرط که مسابقه را مطابق وقت تلویزیون تنظیم کنند و در آن ساعتی که تلویزیون تعیین می‌کند برگزار کنند و بعد هم در وسط بازی، هر جا که تلویزیون صلاح دید بازی را متوقف کنند که آگهی‌های تجارتي پخش شود. به این ترتیب ورزش حتی در زمان‌بندی خود نیز تابع منطق پول می‌شود و این در جامعه‌ئی که پول می‌گیرند تا جواب سلامت را بدهند، تعجبی ندارد .

ورزش یک شبه‌واقعیت است. علت این همه توجه هم برای این است که با این شبه‌واقعیت روی واقعیت سرپوش بگذارند. «عقل سالم در بدن سالم» و «ز نیرو بود مرد را راستی» ارزش‌های سنتی بود. آن زمان‌ها، این حرف‌های امروزی نبود. حالا بدنش هم که سالم باشد یا به‌رینگ بوکس که بگذارد آن‌قدر به‌کله‌اش می‌کوبند که آخر سر عقلی نمی‌ماند. به پایان کار ورزشکاران نگاه کنیم. روزی که کارشان تمام شد انار مکیده را مانند پژمرده و فراموش شده و دست به‌گریبان کابوس شهرت‌های زودگذر، و مرگ زودرس هم کم نیست. این افراط‌ها عمر را دراز نمی‌کند جیب تیمسازها را پر می‌کند .

این است که قهرمان، حباب رگبار است. نیامده از میان می‌رود و فراموش می‌شود. آن کسی که می‌گفتند چنان با پای راستش شوتی کرده که توپ که به‌کلهٔ بازیکن آلمانی که خورده کلهٔ بازیکن دور سرش چرخیده و هیتلر مجبور شده چنین پای راستی را توقیف کند حالا پشت مسجد سپهسالار، در بارانداز، روی گونی‌های برنج نشسته بود و سیگار می‌کشید. خنده‌ئی هم بر لب نداشت. تارزان بیست سال پیش امجدیه، در تخت‌خانه‌اش سکنه می‌کرد و می‌مرد و خلق، قهرمان تازه‌ئی را که برایش ساخته بودند نگاه می‌کرد. پاطلائی‌ها و سرطلائی‌ها می‌آیند و می‌روند و تعداد زمین‌های بازی همچنان ثابت می‌ماند و جیب‌ها پر می‌شود و افتخارها افزوده .

آن حرف‌های غیرت و جوانمردی و فتوت و مردانگی را بریزند دور. حالا ورزشکار کالاست و کالا، آنجا می‌رود که خریدار داشته باشد. امروز برای این توپ می‌زند و فردا برای آن دیگری، و به این طریق است که هر دم بیرهنی را می‌پوشد. بی‌تفاوت به همه چیز و با توجه به نوسانات بازار. ورزشکار جهان‌وطن است، کالای جهانی است. علی می‌رود کنگو مسابقه می‌دهد نه برای اینکه سیاه است و سیاهان را دوست دارد، برای اینکه در کنگو از درآمد مسابقه مالیات کمتری می‌گیرند. منتهی مسابقه را در ساعتی برگزار می‌کنند که با توجه به اختلاف ساعت، بشود در پربیننده‌ترین ساعات، از شبکهٔ تلویزیونی آمریکا به‌طور مستقیم و رنگی، پخش شود. و این است ته‌ماندهٔ داستان جوانمردی و تعصب و حرف‌هایی از این قبیل .

ورزش، یک شبه‌سیاست است. پادمان باشد که سیاست هم چیزی جز مبارزهٔ گروه‌ها و طبقات برای کسب و اعمال قدرت سیاسی در جامعه نیست. صحنهٔ بازی، مثلاً زمین فوتبال، صحنهٔ قدرت است: قوی‌تر پیروز است. تنها نشانهٔ قدرت، زدن گل است. اما گل «شانسی» است، چون توپ گرد است و داور دراز و سوت هم در دهانش. مسابقه، یعنی رقابت، خوب است. و رقابت خوب است چون مسابقه خوب است و باعث می‌شود بهتر و برتر پیروز شود و حق به‌حقدار برسد.

چه بهتر از این. بخصوص که آشنائی اجمالی با قواعد بازی، از هر تماشاجاری داوری می‌سازد. همه می‌توانند خودشان داوری کنند، تاکتیک و استراتژی تیم‌ها را ارزیابی کنند، در هر لحظه از کنار گود با تمام وجود اظهار وجود کنند. «کنار گود نشستن و بگو لنگش کن» یعنی تصور اینکه آدم وسط گود است و در آنچه در گود می‌گذرد مؤثر است. این «لنگش کن» گفتن رسالت انبوه بی‌چهره است. با این گفتن است که تصور دخالت و مشارکت می‌کند و خودش را با آنچه می‌بیند غریبه احساس نمی‌کند. این گفتن تبدیل به یک بحث - سرگرمی دائمی می‌شود؛ قبل از مسابقه، حین مسابقه، بعد از مسابقه ادامه پیدا می‌کند. صبح، ظهر، شب و به این ترتیب مشارکت خیالی، مشغله ذهنی پایدار و دائم انبوه می‌شود. انبوه واقعاً تصور می‌کند که بود و نبودش عامل مهمی در تعیین سرنوشت بازی است.

رسانه‌های گروهی نظام حاکم هم این تصور را تقویت می‌کند. پس تکلیف مسابقاتی که از تلویزیون پخش می‌شود چی؟ سؤال‌های سخت مطرح نکنیم. در نظامی که نفی‌کننده هرگونه مشارکت واقعی، مسنول و مستمر افراد در امور عمومی باشد؛ در نظامی که دولت قدر قدرت با دیوانسالاران و فن‌سالاران بر همه چیز سایه انداخته و هیچکس از حق دخالت در تعیین سرنوشت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود برخوردار نیست؛ در چنین نظامی «مراسم» و «شرکت در مراسم»، به انبوه، تصور دخالت و مشارکت را می‌دهد. به این تصور پر و بال می‌دهد که انبوه دیگر مقلد و منفعل نیست بلکه مستقل و فعال است.

در مراسم ورزشی، همه چیز تلقین‌کننده و توجیه‌کننده نظام ارزش‌های موجود است؛ ضرورت زور و خشونت، اعتقاد به وجود داور بیطرف و مطلق، نظم و انضباط و رده‌بندی، اینکه برتر بهتر است و «برو قوی شو اگر راحت...» و اینکه انحصار، طبیعی است و نشانه انتخاب برتران است. رقابت، باعث ترقی و پیشرفت است و هرچند بخت و اقبال هم بالأخره خود چیزی است و توجیه خشونت و سلطه‌جویی و نظامی‌بازی. زبان ورزشی بهترین ناقل این ارزش‌هاست که آن‌چنان از اصطلاحات نظامی یاری می‌گیرد: نه تنها «پیروزی» و «شکست» بلکه «به‌توپ بستن دروازه‌ها»، «دروازه‌ها را فرو ریختن»، «توپچی‌های ما»، «سرداران فوتبال» و... بیخود نبود که به پله لقب «شاه» یا «سلطان» دادند. به‌روزنامه‌های ورزشی نگاه کنید قرابت میان زبان ورزشی آریامهری و زبان سیاسی رستاخیزی را می‌بینید. زبان ورزشی یا لغات خود را از زبان سلطه‌جوی نظامی به‌عاریت می‌گیرد و یا از اصطلاحات ساخته و پرداخته انبوه، و با به‌کار گرفتن این اصطلاحات به انبوه حقانیت می‌بخشد و موجودیتش را از رسمیت بیشتری برخوردار می‌کند. (از این لحاظ اصطلاحات کشتی نمونه خوبی است و یا القابی که انبوه به‌بازی‌کنان می‌بخشد) انبوه بی‌نام‌ونشان زبان خود را در نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌های گروهی می‌یابد و این خود به‌ایجاد فضای تفاهم میان انبوه و قدرت یاری می‌رساند.

آخر انبوه برای خودش حق حیاتی دارد. باید مراعاتش را بکنند، در دنیای شبه‌سیاسی انبوه حتی اعتراض هم ممکن است. ویدلا تنها حاضر بود که چند تا فوتبالیست تبعیدی را بیخشد که بیابند و تیم فوتبال را تقویت کنند. زیر فشار افکار عمومی انبوه تماشاچی، در دوران آریامهر هم، آنجائی که ساواک کوتاه آمد بخشیدن یکی دو تا بازیگر فوتبال بود. در روزگاری که مبارزان را قرمه می‌کردند و صدائی در نمی‌آمد، فشار فضای ورزشی موجب خلاصی آن چند تن شد. اما اگر قدرت، هوای انبوه را دارد، انبوه هم رعایت احوال قدرت را می‌کند؛ آن‌وقت‌ها می‌گفتند آن پاپلائی یا سرطلائی آن‌کاره است و بعد هم برایش هورا می‌کشیدند. این فضای تفاهم برای آن است که سرگرمی وجود داشته باشد و همه سرگرم باشند و هر کی به‌کاری مشغول.

ورزشگاه شبه‌جامعه است: خلقی نگران و بی‌اثر، شادمان و خرسند و ناخرسند. فارغ از آنچه می‌گذرد و چشم به پای ۲۲ تن دوان و نالان. در این فضا همه ارزش‌های جامعه القاء می‌شود، همه روابط جامعه توجیه می‌شود. انبوه، همبازی دست‌آموز قدرت و دولت است. در تحول شبه‌جامعه ورزشگاه همه روندهای مشهود در جامعه واقعی را می‌بینیم: نظامی شدن، جهانی شدن، کالائی شدن، انحصاری شدن و دولتی شدن و «حق باقوی است» و قوی دولت است و آن هم دولت قدر قدرت.

فضای گرگ و میش انبوه، فضای فاشیسم است با تعصب‌هایش، خشم‌هایش و بی‌عدالتی‌هایش و بی‌طاقتی‌هایش.

به این ترتیب است که می‌بینیم قدرت‌های اقتصادی و سیاسی از این پستانک سحرآمیز غافل نیستند. در بسیاری از کشورها (راه دور نرویم در همین ایران آریامهری خودمان) ادارات دولتی خرج تیم‌ها را می‌دهند! ظاهر قضیه هم جای حرف نمی‌گذارد: هر مؤسسه برای سلامت کارمندان خودش، بیست، سی نفری را می‌خرد که بدوند و توپ بزنند، خیل کارمندان هم خوشحال که آن‌ها هم تیمی دارند و پیرهنی و نامی و نشانی در بازار مکاره ورزش: «مالیه»، «عدلیه» را می‌زند و خودش به «نظمیه» می‌بازد و با «طریق» مساوی می‌کند و در وقت اضافی از «صحیه» می‌برد و در مسابقه با «تجربه» کارت زرد می‌گیرد و به‌دسته دوم سقوط می‌کند تا سال دیگر مربی بهتری وارد کند و بازیکن بهتری بخرد و دوباره صعود کند. «اطفائیه»، «صنعت نفت» را شکست می‌دهد اما خودش در برابر «آب و برق»، بند را آب می‌دهد و «دریائی»، «هوائی» را می‌زند و با «زمینی» هیچ به‌هیچ به‌نفع طرفین می‌کند و «ذوب‌آهن» و «ماشین‌سازی» و همین‌طور برو که آمد. اسامی تیم‌ها هم طنین افتخار دارد. طنین گذشته‌های پرافتخار را، ایوان مداین، طاق پستان، تخت سلیمان، مسجد شیخ لطف‌الله را هم برای پر کردن جام اضافه می‌کنید، با گذشته پیوند داشتن که بد نیست. این توجه هم مجانی تمام نمی‌شود. پول‌ساز است و حواس‌پرت‌کن.

در ورزش است که اول از همه رفتند سراغ ارزش‌های سنتی: «هویت» خودمان می‌شود دست‌آویزی که حواس‌مان را پرت کنند. روزی تکیه و زورخانه نشانه خرافات بود و کهنه‌پرستی و منبع فساد اخلاق. بعد که به‌جنگ غرب رفتیم اول از همه حق وجود زورخانه را شناختیم. صبح کله سحر همه را به‌ورزش باستانی خواندیم که در «خانه فخرخانم» میل و کبابه بگیرند و بچرخند و بچرخند تا آفتاب را مهتاب ببینند و مهتاب را آفتابه. در ورزش بود که خیلی زودتر از جاهای دیگر ارزش‌های باستانی به‌کمک‌مان آمد و زودتر از جاهای دیگر فهمیدیم که بابا خودمان هم یک چیزی هستیم و لازم نیست مثل آن مرحوم یکی از شرایط اصلاح ایران را ترویج ورزش‌های سوئدی بدانیم. مال خودمان هم کارساز است.

خصوصاً که جنبه نمایشی هم دارد، حتی در چشم خارجی. برای همین است که قبل از «رقص محلی» و «موسیقی محلی» رتیم سراغ «ورزش باستانی». باز هم به پول و همت دستگاه دولت. حتی شعبان‌خان را فرستادیم به ایتالیا، تا همراه با باستانکارهایش در فستیوال رقص میدان‌داری کند و برای مام وطن در صحنه بین‌المللی افتخارات جمع و جور کند. در صحنه ملی که «تاجبخش» کرده بود و به دانشگاه هم لقب «کو...خانه» داده بود!

این احیاء سنت‌ها، همه جا هست. رونق گاوپازی را در اسپانیای فرانکو یادآور شویم. بزکشی هم در افغانستان داشت در همین مسیر گام برمی‌داشت. تکیه روی این نوع «اختصاصات محلی» اجازه می‌دهد که انبوه برای خودش، هویت ملی هم بسازد. آن هم به کمک ورزشی که فقط «ما» می‌کنیم اگر اینجا باستانی‌کاری است و آنجا گاوپازی است، در آمریکا فوتبال آمریکائی است، در فرانسه راگبی و دوچرخه‌سواری و در جاهای دیگر هم چیزهای دیگر. اما همه اینها در مقابل فرآیند جهانی شدن ورزش، کوشش عبث می‌کنند.

همه کس باید پیسی/کولا بنوشد و به ورزش جهانی مثلاً فوتبال مشغول باشد. در کشورهای دنیای سوم، با خیل عظیم مهاجران و شهرزده‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، ورزش چه موهبتی می‌تواند باشد. همه گمشده‌ها خود را در انبوه «مراسم» باز می‌یابند، هویتی پیدا می‌کنند و همه چیز را فراموش می‌کنند. یکپارچه آتش و هیجان و تعصب که «همه جا پرسپولیس»... از در و دیوار بالا می‌روند تا ورزشگاه صد هزار نفری مالمال شود. حال، خاستگاه فاشیسم دنیای سوم، انبوه نشسته است. مراسم آغاز می‌شود. سوت می‌زنند، انبوه نگاه می‌کند، زندگی می‌کند. دیگر حاضر است چشم‌وگوش بسته همه چیز را فدا کند: فدای مراسم. و چه چیز بهتر از این برای تیمسازان و تیمساران.

شبه‌بازی، شبه‌جامعه، شبه‌سیاست، شبه‌قدرت، و این همه، شیخی است که ما را فرا گرفته: ورزش، افیون ملت‌ها! توپ گرد = عقل گرد. و چه حرف‌ها، چه چیزها، آدم شاخ درمی‌پاره.

ویدلا شاخ در نیاورد. نه او و نه همقطارانش. همه حواس‌شان جمع بود. برای اینکه چهارده تیم انتخاب شوند که به همراه تیم‌های آلمان و آرژانتین، از اول تا ۲۵ ژوئن در آرژانتین مسابقه بدهند، در پنج قاره جهان ۲۵۰ مسابقه داده شد و ۷۰۹ گل زده شد. سازمان‌های چریکی اعلام کردند که در طول مدت مسابقات رعایت آرامش و نظم را می‌کنند. آن‌ها هم به فضای تفاهم با انبوه احتیاج داشتند. دولت با همه این احوال از هیچ‌گونه اقدام امنیتی کوتاهی نکرد. چند نفر را فرستاد اسرائیل که از آن‌ها هم فوت‌وفن «مبارزه با خرابکاری» را یاد بگیرند. ورزشکاران که می‌رسیدند تحت پوشش امنیتی شدید قرار می‌گرفتند. البته آنهم به‌دور از جماعت. مثلاً ایتالیائی‌ها و فرانسوی‌ها را در حومه بوئنوس‌آیرس، در باشگاه هندی (۷۵ هکتار) جا دادند. حق عضویت در این باشگاه سالیانه ۱۵۰۰ دلار است. جلو هر در یک ماشین پلیس. یک گشتی هم دورتادور می‌گردد. ورزشکاران بردگی می‌کنند: صبح تا عصر ورزش و تمرین، ساعت هفت‌ونیم شام و بعد استراحت. و استراحت یعنی خواندن چند تا کتاب و مجله و روزنامه و دیدن چند تا فیلم و نگاه کردن به همان سری‌های تلویزیونی: «بالتر از خطر»، «زن اتمی»، «کوژاک»، «خیابان‌های سانفرانسیسکو». باز هم بگوئید ورزش باعث دوستی ملت‌ها نمی‌شود. تیم ایران که تمرین می‌کرد بالای سرش هلیکوپتر دور می‌زد. امنیت چنین می‌خواست، هرچند غارغار هلیکوپتر اعصاب راحتی برای بازیکن و مربی نمی‌گذاشت. آقای ویدلا فوتبال دوست ندارد اما حالا دیگر وقت این حرف‌ها نبود. روز آغاز جام، همه ادارات دولتی از ظهر تعطیل شد و در طول مدت جام، ادارات دولتی ساعات کار خود را تغییر دادند تا کارمندان بتوانند بعدازظهرها، با خیال راحت، بازی‌ها را تماشا کنند. البته که ویدلا در مراسم افتتاح هم آمد. هرچند چون بازیکنان چند تیم اروپائی تصمیم گرفته بودند که دست او را نشانند او هم به‌دست تکان دادن از جایگاه خودش اکتفا کرد. مسابقات شروع شد. آرژانتین را خیلی‌ها از تیم‌های قوی می‌دانستند و بخت پیروزی را زیاد می‌دیدند. با این همه لطف داوران و حمایت تماشاچیان هم از هیچ کمکی دریغ نکرد. فرانسوی‌ها با یک پنالتی به آرژانتینی‌ها باختند. درباره این پنالتی خیلی‌ها حرف زدند. برزیل هم که با آرژانتین مسابقه داشت، شب پیش از مسابقه، هواداران تیم آرژانتین دوروبر هتل برزیلی‌ها جمع شدند و هیاهو کردند که برزیلی‌ها نتوانند استراحت کنند و بخوابند و فردا خواب آلوده و چرتی به‌مسابقه بپردازند. برزیل تیم شکست نخورده بود اما اگر آرژانتین گل بیشتری به «پرو» می‌زد به‌جای برزیل به‌مسابقه نهائی می‌رسید. قرار بود مسابقه برزیل - لهستان و آرژانتین - پرو هم‌زمان آغاز شود. اما مسابقه آرژانتین با چند ساعت تأخیر شروع شد یعنی وقتی آرژانتینی‌ها وارد زمین بازی شدند می‌دانستند که باید با چهار گل اختلاف، پرو را شکست دهند. پرو در طول بازی‌های جام شش گل خورده بود و در سال ۱۹۷۵ قهرمان آمریکای جنوبی بود. با همه این، آرژانتین پرو را شش بر هیچ شکست داد و به‌مرحله نهائی راه یافت. البته این تصادف بود هرچند برزیلی‌ها گفتند که پرو خائن به فوتبال و ورزش است. به‌قول خودمان مفسد فی‌القول. مربی برزیلی گفت: «هیچ نکردند. زوری هم نزدند و مسابقه را دودستی تقدیم کردند به‌حریف. بعضی از این پرونی‌ها هیچ پابند اخلاق نیستند». اخلاق یا غیراخلاق، آرژانتینی‌ها به‌فینال رسیدند در مقابل هلند. در روز مسابقه، انبوه فریاد کشید و داور سوت زد.

سوت‌ها را بیشتر علیه هلندی‌ها زد تا آرژانتینی‌ها، هلندی‌ها پنجاه بار خطا کردند و آرژانتینی‌ها بیست‌ودو بار. هر خطا، آهنگ بازی را می‌شکست و توپ را و ابتکار را به‌دست حریف می‌سپرد. در هر حال آرژانتین قهرمان شد و جام طلای پنج کیلوئی سی‌وشش سانتی‌متری را برد. ورزشگاه ریورپلات، شادی ایام کارناوال را پیدا کرد. از زمین و آسمان کاغذ و پولک و بیرق رنگ و وارنگ می‌جوشید. ویدلا با قیافه خندان آهازده‌اش برای همه دست تکان داد. به‌میان ورزشکاران آمد تا دست بفشارد و مدال به‌سینه‌ها بزند. هلندی‌ها نه دست دادند نه مدال گرفتند. سرشان را انداختند پایین و از زمین رفتند بیرون. از قبل اینطور قرار گذاشته بودند. به‌معنای آن‌که ما حساب ورزش را از حساب شکنجه جدا می‌کنیم. ساعت نزدیک شش بعدازظهر بود. تا آن لحظه بیست‌ودو بازی فوتبال را شبکه‌های تلویزیونی در مجموع سه هزار و چهارصد ساعت پخش کرده بودند. در این میان مصرف برزیل، کلمبیا، اکواتر و اروپای غربی بیش از همه بود. چین توده‌ئی و آفریقای جنوبی هم اولین بار بود که از این جام شوکران نوش جان می‌کردند. مسابقه نهائی را پانصد میلیون نفر یعنی یک‌هشتم جمعیت دنیا تماشا کردند. بعضی هم گفتند آن روز، دو میلیارد نفر جلو قوطی بگیر و بنشان نشسته بودند. خدا داناست.

در آرژانتین، خوشی و شادی تا صبح ادامه داشت. حضرت ویدلا صبح لباس زنرالی پوشید و کار و زندگی را ول کرد و به‌میان سه هزار جوان آمد که در نزدیکی دفتر کارش رقص و شادی می‌کردند. در عیش جوانان مشارکتی کرد تا بگوید:

«دولت به‌آینده آرژانتین که شما جوانان آن را خواهید ساخت ایمان دارد. این خود دلیلی برای غرور ماست». به‌قول «اطلاعات»: «آرژانتین هرگز این‌طور جشن نگرفته بود» .

اما در همان زمان می‌شد به‌فکر زنان، مردان و کودکان نبود که هشتصد متر دورتر از ورزشگاه، در زندان «مدرسه مکانیک نیروی دریایی» شب‌ها را به‌روزها گره می‌زنند. برای اینان، ختم مسابقات، آغاز دوران شکنجه است .

در آرژانتین که دچار نشئه فوتبال شده بود، در مملکت تانگو و پایتخت شکنجه و در میان فریادهای شادی، همسران و مادران ناپدیدشدگان از پای ننشستند؛ نامه‌ئی به‌اعضای تیم‌های فوتبال نوشتند که هنوز هم «جوانانی مثل شما» در زندانند و اعدام می‌شوند و بعد همچنان که از چند ماه پیش شروع کرده بودند، هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، ساکت و آرام در میدان ماه مه، مقابل مقر رئیس‌جمهور، کاخ سرخ، به‌راهپیمائی خاموش پرداختند و از گمشدگان خود خبر خواستند. روزنامه‌نویس بامزه‌ئی از سر طعنه آن‌ها را «دیوانه‌زنان میدان مه» لقب داد. بیچاره نمی‌دانست این «بامزگی» جهانگیر می‌شود. حالا، روزهای پنج‌شنبه «دیوانه‌زنان» آرام و خاموش به‌راه می‌افتند. جنرال‌ها حرص می‌خورند و جهانیان همدلی می‌کنند :

۱۰ ژوئن ۱۹۷۸. میدان مه. یک طرفش کاتدرال و برج ساعتش و طرف دیگر، «کازاروادا» (کاخ سرخ، تقلید بی‌مزه‌ئی از کاخ سفید مرگ بر آمریکا) و در وسط میدان ستون یادبود ۲۵ مه ۱۸۱۰، روز رهایی آرژانتینی‌ها از زیر یوغ اسپانیائی‌ها، روز استقلال آرژانتین. حدود سه بعدازظهر، چند نظامی مسلح روی بام‌ها و یکی و دو تا هم جلو در ورودی کاخ. وسط میدان، حوله‌وحوش ستون یادبود، جماعت کم‌کم جمع می‌شوند. چند تا از فوتبالیست‌ها هم آمده‌اند. زن‌ها زیادند. یکی‌شان یواش می‌گوید: «مواظب باشید، مأمور شخصی‌پوش فراوان است». ساعت کلیسا، سه‌ونیم را می‌زند. در یک چشم بهمزدن، سیصد چهارصد تائی زن، روسری، چارقد یا دستمال سفیدی را به‌روی سرشان می‌اندازند. راهپیمائی به‌طرف کاخ شروع می‌شود. خاموش. دو پلیس می‌دوند و راه را می‌بندند. «دیوانه‌زنان میدان مه» حالا دور ستون هستند. مردم جمع شده‌اند بحث شروع شده :

- آبروریزی است. این است تصویری که از آرژانتین ارائه می‌دهید. روزنامه‌نویس‌ها را نگاه کنید. منتظر همینند تا در فرانسه از شما انتقاد کنند .

- آبروریزی، مسأله مفقودالائرهاست .

- دو سال است که پسر مرا ندیده‌ام. نمی‌دانم کجاست و حتی نمی‌دانم زنده است یا مرده. ما هم آرژانتینی هستیم. آخر مگر این وضع طبیعی است؟

- البته که طبیعی است اگر پسر انقلابی بوده !

- نه، والله. پسر کاتولیک پروپا قرص و قالی بود. به‌بینوایان و محرومان محله کمک می‌کرد .

- پس دادگاهی می‌شود .

- چه دادگاهی. دادگاه فقط دادگاه عدل الهی است .

بغض گلوی زن را گرفته است. پلیس مردک را به‌کناری می‌کشد. چند تا روزنامه‌نویس هستند، زن‌ها حرف می‌زنند، فریاد می‌کشند، گریه می‌کنند. پلیس می‌خواهد خاموششان کند. زن‌ها می‌پرسند از شوهرم، برادرم، پسرم خبر داری؟ پلیس خشونت می‌کند .

زنان به‌طرف خیابان فلوریدا حرکت می‌کنند: خیابان شیک و پیک پایتخت. صف‌شان به‌دویست متر می‌رسد. عابران کنجکاوانه و راندازشان می‌کنند و می‌پرسند. هر «دیوانه» باز هم داستان آن شب را، آن بعدازظهر را، آن... و آمدن آن‌ها را تکرار می‌کند .

به‌ته خیابان که می‌رسند متفرق می‌شوند. روسری‌ها را برمی‌دارند و هرکدام از سوئی، یکی دو تا به‌سراغ خبرنگاران می‌آیند: «از ما حرف بزنید. ما می‌خواهیم بچه‌هایمان را ببینیم» .

متفرق که شدند پلیس چند تائی را توقیف کرد. پنج‌شنبه بعد هم خواهند آمد و پنج‌شنبه‌های بعد هم. روز بیست‌ودوم ژوئن هم آمدند. دویست تائی بودند. سه روز به‌پایان جام مانده بود. مثل همیشه خاموش به‌راه افتادند. یک‌هوا صدها جوانک بیرق به‌دست و با فریاد «حزب فقط آرژانتین» به‌آن‌ها حمله بردند و به‌فحش و فضیحت پرداختند. دیوانه‌زنان آرام متفرق شدند .

هنوز هم می‌آیند. تا روزی که از گمشدگان خبری بیابند خواهند آمد. هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، یادتان باشد که به‌یادشان باشید. همین ماه پیش بود که عده‌ئی پیشنهاد کردند جایزه صلح نوبل را به «دیوانه‌زنان میدان مه» بدهید. چرا که نه؟ حق‌شان است مظهر وجدان درهم شکسته خلق در تلاش و مبارزند .

این گمشدگان کیستند. «گمشده» یا «مفقودالائرها» از پدیده‌هایی است که در سال‌های اخیر در کشورهای دنیای سوم رواج پیدا کرده. تا به‌حال زندانی سیاسی داشتیم و معدومین. حالا دسته‌سومی هم اضافه شده است. چون علاوه بر

پلیس رسمی، دارودسته‌های نیمه‌رسمی هم به‌مبارزه با خرابکاری پرداخته‌اند. این است که دولت می‌گوید به‌من مربوط نیست. فعالیت این نوع گروه‌های ضربت حرفه‌ئی روزبه‌روز پیش‌تر می‌شود. سرخ آن‌ها البته که دست پلیس رسمی است و سرخ پلیس رسمی هم در دست مستشاران و عمله اکره سیا و شرکاء. در مورد آرژانتین که خود آقای ویلا هم مثل همسایه‌اش پینوشه از دوره‌دیده‌های سیا است و بی‌هیچ خجالتی رسالت بزرگ خودش را عیان می‌کند: سرکوب خرابکاران برای نجات خانواده، میهن و فوتبال، و ضمناً تأمین امنیت لازم برای فعالیت شرکت‌های چندملیتی آمریکا و زمینداران بزرگ آرژانتین. اسم همه این‌ها را گذاشت: «بازسازی ملی».

ماشین سرکوب در واقع از زمان خانم پرون ثانی به‌راه افتاد یعنی از تابستان ۱۹۷۴ ولی با کودتای ویلا در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) و روی کار آمدن نظامیان همه چیز ابعاد دیگری پیدا کرد.

ژنرال مناندز فرمانده ارتش سوم، در تابستان ۱۹۷۶ این کلمه قصار را به‌زبان آورد: «ویلا که حکومت می‌کند من آدم می‌کشم». لحن سخن آشناست. بگذریم! و بگوئیم که مناندز، دروغ نمی‌گوید.

یک سال و نیم پس از کودتای نظامیان، در آمریکا گزارش درباره کارنامه دولت نظامی تدوین شد (۲۰ نوامبر ۱۹۷۷): در این مدت بیش از ۶ هزار نفر اعدام شده‌اند. شماره زندانیان سیاسی به ۱۲ تا ۱۷ هزار نفر و شماره گمشدگان به بیش از ۳۰ هزار تن می‌رسد. قسمت اعظم این افراد را روشنفکران، دانشجویان، کارگران، اعضای اتحادیه‌های صنفی، اقوام و دوستان و مدافعان زندانیان سیاسی تشکیل می‌دهند.

دو سال پس از کودتا، سازمان عفو بین‌الملل، از بیش از ۱۵ هزار گمشده و ۱۰ هزار زندانی سیاسی صحبت کرد. همین سازمان، در گزارش ۱۹۷۹ خود باز هم صحبت از ۱۵ هزار مفقودالثر می‌کند. در ماه مه ۱۹۷۸، طرفداران حقوق بشر، فهرست اسامی ۲۵۰۰ گمشده را در روزنامه «پرنسا» انتشار دادند، چند ماه بعد، در ماه نوامبر، فهرست ۱۵۴۲ نفر دیگر هم منتشر شد. در برابر همه این هیاهو، دولت نظامیان اول سکوت کرد و بعد چند بار اعلام کرد که عده‌ئی را که تصور می‌شد مفقودالثر شده‌اند پیدا کرده است؛ جمع کل این افراد به‌ششصد نفر هم نمی‌رسد. اما اسم و رسم هیچکدام از این عده را انتشار نداد.

در سپتامبر گذشته بالأخره نظامیان قانون تازه‌ئی درباره مفقودالثران به‌تصویب رساندند؛ دولت یا اقوام کسانی که از آغاز حکومت نظامیان مفقودالثر شده‌اند می‌توانند تقاضا کنند تا دولت حکم وفات آنها را صادر کند! نماینده دولت و یا یکی از اقوام مفقودان به‌دادگستری مراجعه می‌کند و تقاضای خود را به‌ثبت می‌رساند. پنج‌بار در روزنامه رسمی اعلان می‌کنند اگر تا ۹۰ روز اثری از مفقودالثر پیدا نشد حکم وفاتش را صادر می‌کنند. با این قانون جدید، نظامیان باید بتوانند قضیه گمشدگان را حل و فصل کنند!

در اول امسال مسیحی یعنی اوایل همین دیمه گذشته، شورای امور نیمکره غربی، از سازمان‌های ترقیخواه آمریکا، اعلام کرد که در سال ۱۹۷۹، آرژانتین رکورد تجاوز به‌حقوق بشر را در قاره آمریکا به‌دست آورده است: تعداد مفقودان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد. کشور بعدی اورگوئه است که دو هزار زندانی سیاسی دارد.

جنرال ویولا رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی یکبار که در سال ۱۹۷۷ لب به‌سخن گشودند فرمودند که «در مبارزه با تروریسم ۸۵۰۰ نفر را خنثی و بی‌اثر کردیم». زنده یا مرده، معلوم نیست. همه را گرفتن، از آن کس که فعالیت دارد (پرونیست دست چپ و یا چریک‌های ارتش انقلابی خلق) گرفته تا آدم‌هائی که اسم و رسم‌شان در دفترچه تلفن دستگیرشدگان پیدا می‌شود، جنگ است. جنگ نظام نظامیان با هرکس که سر بلند کند و بر اساس قانونی ساده و گویا: قتل، شکنجه، غارت.

از مدرسه‌ئی در بوئنوس‌آیرس، بچه‌های پانزده شانزده ساله ناپدید شدند و خبری باز نیامد. روش‌ها گوناگون است: بعضی را سوار اتومبیل می‌کنند و بعد اتومبیل را به‌مسلسل می‌بندند. بعضی دیگر را به‌هلیکوپتر می‌نشانند و از آن بالا می‌اندازند در دریا. عده‌ئی را هم آمبول‌کاری می‌کنند. به‌کوچک‌ترین بهانه.

این را بخوانید: در اواخر سال ۱۹۷۷، کارگران کارخانه رنو در کوردوبا اعتصاب کردند. صد نفری از آنها دستگیر شدند و بعد هم مفقودالثر، وکیل مدافع آنها هم در دوم سپتامبر همان سال مفقودالثر شد. راحت، نه خانی آمده و نه خانی رفته و امنیت حفظ شده!

داستان آقای لوئیس رامس هم ساده است و هم آموزنده: لوئیس رامس خبرنگار رادیو است. آن‌هم در یکی از ایستگاه‌های رادیویی کوچک شهرستان‌ها. در سپتامبر ۱۹۷۷، نیروی دریائی آرژانتین، کشتی‌های ماهی‌گیری شوروی و بلغاری را به‌توپ بست. به‌آقای رامس هم مثل دیگر همکارانش خبر دادند که باید فتوحات لشکر ظفرنمون را چنان به‌چشم و گوش خلق خدا برسانی که باد غرور به‌زیر غیغ درآید و عرق ملی به‌جوش. لوئیس خان بی‌احتیاطی کرد. مصاحبه کوتاهی هم با یک ملوان بلغار ترتیب داد و مصاحبه را هم منتشر کرد. ملوان بلغار اظهار عقیده کرده بود که به‌نظر او، این درگیری خارج از آب‌های ساحلی آرژانتین روی داده است. آقای رامس را برای ادای توضیحات لازم به‌پایگاه نیروی دریائی احضار کردند. چه شکنجه‌ئی کشید و بعد هم به‌زندان راوسون. تا ماه‌ها بعد، آقای رامس یا کتک نوش‌جان می‌کرد و یا شکنجه می‌دید. اگر از احوالاتش بخواهید ملالی ندارد جز... احوالاتش را از ویلا بپرسید.

سری هم به «سان ژوستو» بزیم بد نیست:

سان ژوستو، حومه بونوس آیرس. پانصد ششصد تائی مهاجر میان خرابه‌ها و خاکروبه‌ها و با چند تا خانه سازمانی اینور و آنور. خانواده‌های کارگران و بیکاران در هر حال فقیر، با ماهی صدوپنجاه تا سیصد تومان سر می‌کنند اما با مقاومت در برابر پلیس و «بازدیدهایش». قضیه در اسفند ۵۶ شروع شد .

«آنا. م. با من حرف می‌زند. به زحمت سی سالش می‌شود. با یک خروار بچه و هنوز هیچ نشده با صورتی پژمرده، رنج‌کشیده و رقت‌انگیز. از ما در اطاق کوچکی پذیرائی می‌کند که پس از ناپدید شدن پدر، همه افراد خانواده در آن زندگی می‌کنند». یک روز آمدند. پلیس که نه. شخصی پوش‌هایی که صورت‌شان را پوشانده بودند و درها را می‌شکستند و یا قفل‌ها را منفجر می‌کردند، هر دفعه زنها را مجبور می‌کردند که لخت بشوند. گاهی هم بهشان تجاوز می‌کردند. به‌همه. به‌جوان‌ترها، آن هم جلوی چشم مرد خانه و بچه‌ها. بعد وحشیانه همه را کتک می‌زدند. مثل اینکه می‌خواستند ما را بکشند. حتی بچه‌ها را هم وقتی که گریه می‌کردند و یا درست دست‌های‌شان را هوا نمی‌کردند کتک می‌زدند. و بعد وقتی کارشان تمام می‌شد مرد خانه را می‌بردند. هر دفعه یکی را تا به حال ۲۲ نفری شده. قضیه هر روز از سر شروع می‌شد. حتماً کیفی می‌کردند که هی، برگردند و ما را بترسانند. اما خوب، وحشتناک بود. کم‌کم دیگر انتظارشان را می‌کشیدم. درست همان‌طوری که روزهای تعطیل، آدم انتظار رفا و فک و فامیلش را می‌کشد. آدم‌های اینجا زیاد از پلیس خوششان نمی‌آید با این حال یک دفعه زنی رفت کلانتری که پرس‌و‌جوئی بکند. دیگر برنگشت. به‌همین خاطر است که حالا دیگر فقط منتظریم، منتظریم که برگردد...» .

کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ دولت که اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. اما مدیر روزنامه دولتی خندان و خوش‌خیال اسرار نهران را آشکار می‌کند: حضرات خانه‌های سازمانی، خانم‌بازهای قهاری هستند. از خانه در رفته‌اند که با خیال راحت، عزب‌اوغلی بشوند و شکمی از عزا در بیاورند !

موارد همه به‌هم شبیه است. کسی را گرفتن و بردن و بقیه قضاها. اما اینجا و آنجا داستان از تصور می‌گذرد. دار و دسته بورخس ویدلا از خودشان ابتکار به‌خرج می‌دهند نکند کسی فکر کند که شکنجه یعنی تکرار و تقلید. می‌خواهند ثابت کنند که همزمان با «بازسازی ملی» دارند نوآوری هم می‌کنند. «بازسازی ملی» را نمی‌شود با تقلید انجام داد باید مکتب داشت و حرف تازه زد و کار تازه کرد. می‌گوئید نه! به‌حرف‌های روبرتو جیودیسی گوش دهید :

روبرتو جیودیسی، کاسب است. پنجاه سالی دارد. داستان او از این قرار است: سال پیش (۱۹۷۷)، یک شب، یک دسته مرد گردن‌کلفت ریختند تو خانه‌اش. اهل خانه توی یک اطاق: روبرتو و زن و سه بچه هشت و نه و یازده ساله، و دختر بیست‌ودو ساله‌اش. دنبال این یکی آمده بودند. فردا که روبرتو به پلیس خبر می‌دهد به زحمت حاضر می‌شوند شکایتش را ثبت کنند: «کار یکی از این گروه‌های سرخود است. بالأخره پیدایش می‌شود. بشرط این‌که صدایش را در نیاورید» .

ماه‌ها می‌گذرد. هیچ خبری نمی‌شود. فقط گهگاهی ماموری می‌آید، حرفی می‌زند پولی می‌گیرد و می‌رود. بالأخره یک روز روبرتو طاقتش طاق می‌شود. تصمیم می‌گیرد با کمیسیون آرژانتینی حقوق بشر تماس بگیرد. عکس‌العمل فوری است: یک هفته بعد، روبرتو روده می‌شود و چشم بسته، به یکی از خانه‌های خالی حومه پایتخت می‌برندش. دخترش، خرد و خاکشیر و مضمحل، با دندان‌های شکسته و بدنی پر از زخم و جای برقکاری روی گردن و شکم و سینه، وسط اطاق. و آنوقت، شروع کابوس است: جلوی چشم پدر، موشی را در زیر شکم دختر فرو می‌کنند و دخترک می‌میرد .

می‌گویند که در چند سال اخیر این‌جور داستان‌ها فراوان پیش آمده! و هیچ‌کس حرف نمی‌زند. ترس همه را خفه کرده. نه فقط ترس که منافع مشترک همه .

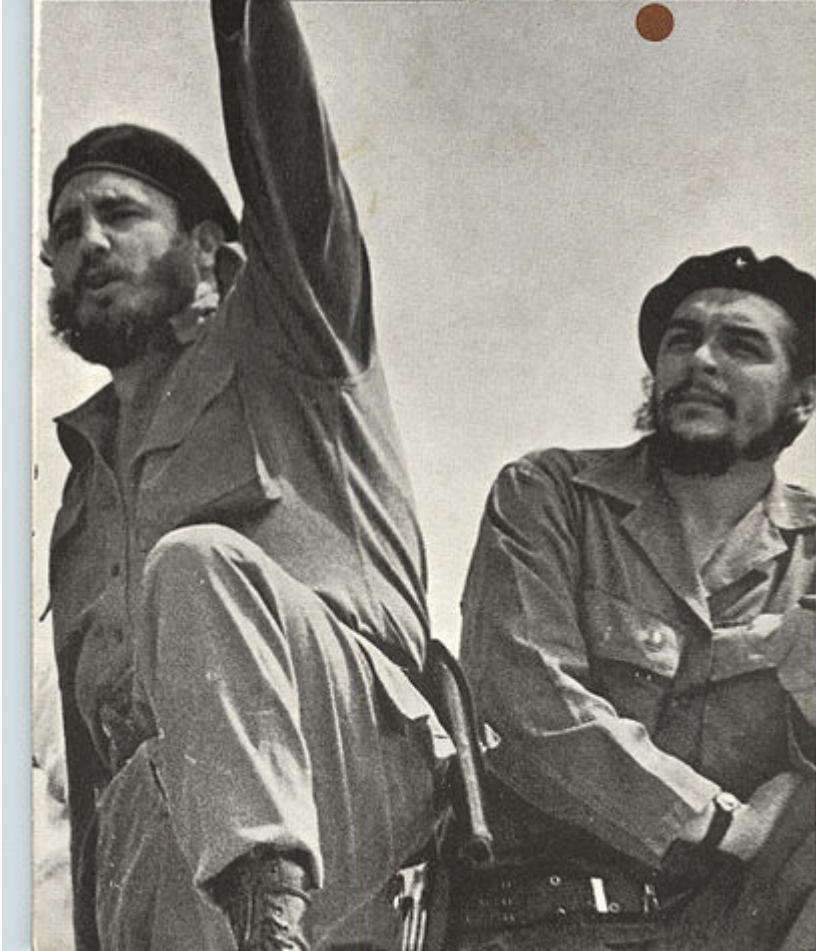
پس از پایان کار هیتلر، وقتی از آلمانی‌ها می‌پرسیدند که این همه فجایع در مملکت شما می‌شد چرا دهن باز نکردید مگر زبان نداشتید، می‌گفتند زبان داشتیم اما خبر نداشتیم. آرژانتینی‌ها خبر دارند، دیگر نمی‌توانند از این عذر و بهانه‌ها بیاورند .

مسأله این است که شکنجه و زندان و حبس و اعدام کار یک گروه جانی بالفطره نیست. کار یک نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی است. سرکوب برای حفظ و دفاع از این نظام و منافع آن صورت می‌گیرد، نه برای خوشامد این و آن. همه جا همین‌طور است و در آرژانتین هم. آرژانتین، استثناء نیست، قاعده است: همه آمریکا لاتین همین خبر است: یک مشت نظامی و ایالات متحد و بعد هم زندان و شکنجه و خفقان. و کمک مالی از این طرف و بحران اقتصادی از آن طرف و انبوهی نشست و نگران و غمین که توپ باز هم به‌تیر دروازه خورد! و توپ که به‌دروازه رفت برای ویدلاها جشن می‌گیرند !

توپ را که به‌میان میدان می‌آورد؟ دهنده‌ها برای کی می‌دوند؟ ویدلاها برای کی شکنجه می‌کنند؟ از آرژانتین صحبت کردن و نه به‌افسانه پرون پرداختن و نه جای پای عمو سام را نشان دادن، کار درستی نیست. بحث از این مسائل، خودش جای دیگری می‌خواهد .

ویژه نامه آمریکای لاتین
سال اول
۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۸

کنیا جمعه



اشترک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵۰۱۱۴۲ (تهران)

مرکز بختی: تلفن ۸۳۸۸۴۲ (تهران)

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از
کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه آفریقا

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌عریضه پربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید؛ زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

مطالب رسیده به‌هیچ‌عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشترک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خوانستاران اشترک می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به‌حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتوبانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌پاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.



دربارهٔ آمریکای لاتین منتشر شده است:

- | | | |
|-----------------------------|-------------|----------------|
| ۱. ارتش و سیاست | جک ودیس | م. سجودی |
| ۲. ضدانقلاب | فیدل کاسترو | عسکری |
| ۳. به سوی سوسیالیسم | فیدل کاسترو | عسکری |
| ۴. تاریخ مرا تیره خواهد کرد | فیدل کاسترو | احمدی |
| ۵. مارکسیسم چه گوآرا | میشل لوی | فرستیده ابادزی |
| ۶. جنگ چریکی «چه» | رژی دبره | عباس خلیلی |

دربارهٔ آمریکای لاتین منتشر می‌شود:

- | | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|-----------|
| ۱. سوسیالیسم در کوبا | هورمن هورمن و سونیزی | حسن نعمتی |
| ۲. بگذار سخن بگویم (ادبیات کارگری) | نوسته، یکی از زنان معدنکار بولیوی | |

زنگنه‌ها

پشت جلد کتاب جمعه سال اول شماره ۲۵

کتابخانه

سال اول
۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۸

۲۵

قصه

● درخت پر شاخه
کارلوس گارسیته
نام شعری ۵۴

شعر

● سرود زندگی
پابلو نرودا
سفر نقره ۶۹

● آوازی برای فیصل
ارستو چه گورلا
فریدون فرهود ۶۴

● شاعران گواتمالا
اوبو راتول کوتزالس ۶۶

● اوتورنه کاشی بو
..... ۶۷

● شاعران ایل سالوادور
آلفونسو کویخادا اوریس ۶۹

● آنتونیو خوزه ریواس
احمد شاملو ۷۰

● پوزوا لیرال
یلاخ دوارک ۷۲

از میان نامه‌ها

..... ۱۵۳

صندوق پستی ۱۱۳۲ - ۱۵

..... ۱۵۶

طرح و عکس

● سرزمین شکنجه
علیرضا اسفهد ۲

مقالات و مقالات

● آخرین صلحه تقویم
م. مراد ۳

● حزب توده و کاتون نویسندگان ایران (۱)
باقر بهرام ۱۰

● گفت‌گویی با شیخ‌عزالدین حسینی
..... ۱۵

● آرژانتین، نانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه
ناصر پاکدامن ۲۶

● نهاد اجتماعی و نویسندگان آمریکای لاتین
ماریو وارگاس لوسا
سفر نقره ۳۳

● آگاهی سیاسی در کوبا
آنتونیو خوزه هررا و هرنان روزانکواتز
م. سینا ۴۶

● سبتهای مستند سیاسی (۱)
مصاحبه‌اش با گارمن
لواکسن علوی طباطبائی ۱۰۲

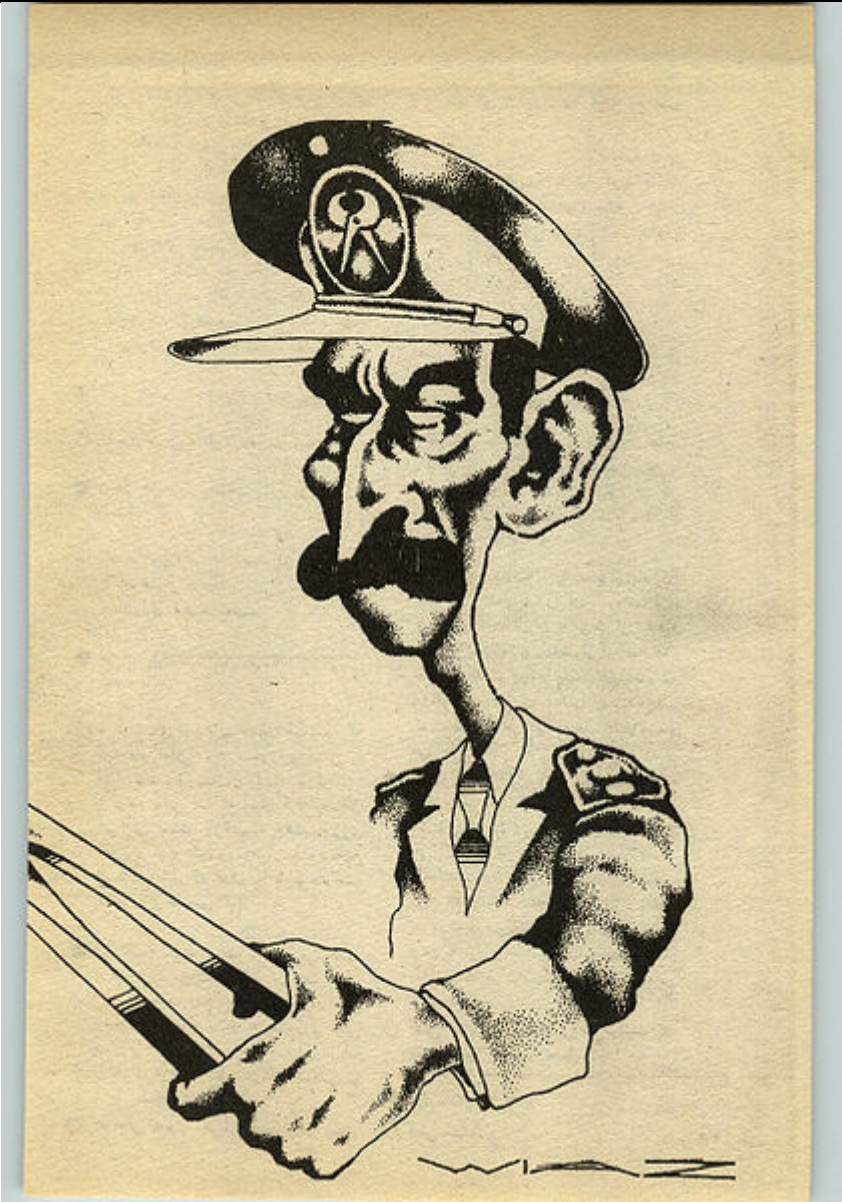
● پیشتاز فرحنگی
چه‌گورلا ۱۰۳

● نیم‌نگاهی به آمریکای لاتین
غلامحسین میرزا صالح ۱۲۱

● جامعه و ارتش
محمدعلی صفریان ۱۲۸

● عملکرد دیکتاسی در آمریکای لاتین (۱)
کورن ترپون ۱۴۰

آزاد



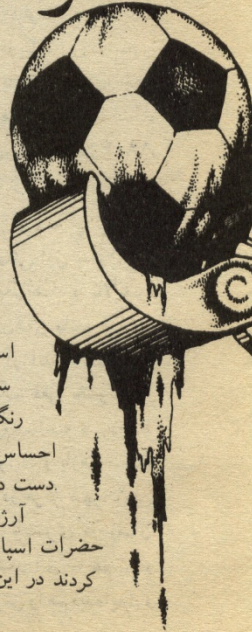
آرژانتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه

دکتر ناصر پاکدامن

به آن پائین آمریکای جنوبی که برسیم، آن طرفش
شیلی دراز کشیده و این طرفش آرژانتین ولو شده،
روبه اقیانوس اطلس. مملکتی وسیع، کمی کوچکتر
از هند (۳/۳ میلیون کیلومتر مربع) و قریب دو برابر
ایران، با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت.

اینجا و آنجا همین طور اسم‌های خوش آهنگ
است: پامپاس، تیردل خونگو، آکونگاگوا، چاکو، لاپاتا،
سانتافه، مارهدل پلاتا. همه را می‌شود با نئون‌های رنگی
رنگی نوشت و بالای کاباره‌ها و تریاها آویزان کرد و چه
احساس لذتی می‌تواند به مشتریان محترم و خانواده‌های محترم‌تر
دست دهد.

آرژانتین هم مال آرژانتینی‌ها نبوده: در قرن شانزدهم،
حضرات اسپانیایی به فتحش نایل آمدند، تا حدود ۱۸۱۶ هم اداره‌اش
کردند در این سال بالآخره مملکت مستقل می‌شود.



آرژانتینی جماعت یا مهاجر است و یا مهاجرزاده. دستور عمل آوردن و طبخ ملت آرژانتین را این طور نوشته‌اند: «يك زن سرخیوست با كپلهای جاق و جله، دوسواره نظام اسپانیایی، سه تا گاوچران چند رگه، يك مسافر انگلیسی، يك نصفه جویان با سك و يك ذره برده سیاهپوست. بگذارید سه قرنی سوزن جوش شود. بیش از کشیدن، بکھو پنج دهاتی ایتالیایی (از جنوب ایتالیا)، يك یهودی لهستانی، يك كافه چی اروپای مرکزی (کالیسی)، سه چهارم کاسب لبنانی و يك خوشکاره فرانسوی را بهش اضافه کنید. فقط پنجاه سالی صبر کنید و بعد همراه با یخ و پارافین و آهارزده ببرید به سرسره.»

بورخس می‌گوید: «آرژانتینی‌ها، اروپایی‌هایی هستند که در حومه دنیا زندگی می‌کنند.»

بوئنوس آیرس، پاریس آمریکاست. با ۹ میلیون جمعیت. پایتخت تجمل و شب‌زنده‌داری. با مساحتی در حدود ۱۵٪ کل مملکت. در کنار قزل اوزون / سیمینه رود / رود دلا پلاتا با بزرگترین مصب دنیا: ۲۳۰ کیلومتر. در ۱۵۳۶، یعنی مقارن ایام سعادت کام آق قوینلو و قره قوینلو، بدرود مندوزا (Pedro de Mendoza) دهکده‌ئی را بنا کرد به اسم «مریم مقدس بادهای خوش». چون البته بادهای آنقدرها هم خوش نمی‌وزید قحطی کلک ساکنان دهکده را کند. پنجاه سال بعد، خوان دوگرای پرتغالی دوباره بساط را در همانجا پهن می‌کند. در ۱۸۰۶، جمعیت بوئنوس آیرس به ۴۱ هزار نفر می‌رسد.

شهر را و بعدهم آرژانتین را مهاجرت پر کرد. بیش از همه ایتالیایی‌ها؛ قسمت اعظم پنج میلیون نفری که از ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول به آرژانتین مهاجرت کردند. بعد هم آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و پرتغالی‌ها. و بالأخره اسپانیایی‌ها که حالا دیگر از تسلط گذشته‌شان فقط زبان‌شان مانده است. بوئنوس آیرس «فوتبال بازترین شهر دنیا» همه چیز آرژانتین است. همه راه‌ها به زمین فوتبال ختم می‌شود. سیاست، اقتصاد، فرهنگ، فقر، خشونت. و بازهم شهری مثل همه شهرهای بی‌در و دروازه دنیای سوم. ساخته و پرداخته «رابطه استعماری» و مقهور و مغلوب «تقلید» و به دنبال «پول». و بازهم صحنه دیگری برای گفت و گو از مشکل «ترافیک» و زمین‌بازی. در مرکز شهر، زمین متر مربعی حدود چهل هزار تومان (در همین دارالخلافه ناصری در زمان آریامهر زمین را به متری سی و پنج هزار تومان هم فروختند. آخر ما هم... و آبارنمان متوسط الحال متر مربعی ۶ هزار تومان (که ما پیش‌ترش را هم دیده‌ایم). و



اجاره خانه هم که در سه سال گذشته، چهار برابر شده!

در چنین وضعی، حقوق‌ها کفاف نمی‌دهد و هر کس زور می‌زند مثل سنگ چانی بکند و لقمه‌تی به کف آرد و به غفلت هم نخورد؛ فلانی که در دستگاه پلیس کار می‌کند حدود هزار دویست تومان حقوق دارد. تصفش را می‌دهد اجاره یک آپارتمان دواطاقه و بعد شب‌ها هم نگهبان است؛ شش ساعت در شب و سه یکشنبه در ماه. «دلم می‌خواست که می‌رفتم. اما به کجا؟» همه مهاجرند و همه معتقد که «نتوان مرد به سختی که در اینجا زادم.» اما رفتن هم مشکل است مانند هم همین‌طور. احساس غربت آدمی که نمی‌داند آرژانتینی بودن یعنی چه؟ ملت آرژانتین دیگر چه صیغه‌ئی است؟ به قول فرانسوا پررو: آرژانتین، شبه ملت است. شبه ملتی که پایتختش را از کشورش بیش‌تر دوست دارد. چرا که وسیله افتخار است و سربلندی. بازم روشنفکرها تق می‌زنند: «بونوس آیرس، غولی است که هر روز هم هیولانتر می‌شود. مردم از فوتبال و آخرین تصنیف («من آمده‌ام» خودشان) تغذیه می‌کنند. از این گذشته، دیگر هیچ؛ کویر فرهنگی که صدای گیتار درش می‌پیچید.»

اینست که دولت هم که نه می‌تواند فرهنگی به مردم بدهد و نه غذائی، مردم را با فوتبال تغذیه می‌کند: روزهای یکشنبه، پانصد هزار نفر به تماشای مسابقه فوتبال می‌روند. همه کمک‌های شهر هم نصیب بازده باشگاه فوتبال می‌شود: «فوتبال‌بازترین شهرهای دنیا.»

می‌گویند «ورزش، سیاست نیست»؟ ورزش به سیاست چه کار دارد؟ پس ژنرال مرلو چه می‌گوید. مسئول جام جهانی آرژانتین: «برگزاری جام جهانی فوتبال یک تصمیم سیاسی است» (اکتبر ۱۹۷۷). هفت صد میلیون دلار خرج می‌کنیم که از چهل هزار تماشاچی «میلغانی بسازیم که تصویری از آرژانتین را تبلیغ کنند که با تصویر متداول امروز در جهان متفاوت باشد.» و «لااوبینیون» دوروز پیش از شروع مسابقات در سرمقاله خود نوشت: «واضح است که مسابقات جام جهانی هدف سیاسی دارد. حکومت هم به این امر متصرف است و این مسابقات برایش وسیله‌ئی است که به کمک آن، کشور می‌تواند تصویر حقیقی خود را عرضه کند.»

«هفت صد میلیون دلار خودش بولی است.» این عقیده آقای آلوارو آلزوگاری وزیر سابق مالیه بود. «با این بول می‌شد برای دویست هزار نفر خانه ساخت، هزاران مدرسه را تعمیر و همه بیمارستان‌ها را نوسازی کرد.» بعد هم

ولخرجی کرده‌اند: «اگر قضیه را در بوئنوس آیرس متمرکز می‌کردیم همه کارها را می‌شد با صد میلیون دلار انجام داد». درآمد مسابقات (تبلیغات، ورودیه‌ها، تلویزیون و...) حدود ۲۵ میلیون دلار می‌شد که پنج درصدش به کشور میزبان می‌رسید و ۷۵ درصدش به تیم‌های شرکت کننده و مابقی به فدراسیون بین‌المللی فوتبال می‌شود. له و علیه خرج‌ها حرف زد: توی این هیرو ویر، راه انداختن تلویزیون رنگی لازم‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها بود؟ نگهداری و اداره این ورزشگاه‌ها خرج دارد و از این حرف‌ها. ولی حرف آخر، حرف دریا دار لاگوست، معلون کمیته برگزاری جام جهانی ۷۸ است: «اصلی مطلب این است که تصمیم به برگزاری جام جهانی تصمیمی سیاسی است و فایده سیاسی را که آرژانتین از جام می‌برد نمی‌توان با عدد و رقم بیان کرد.» پس برو که آمدم. و چرخ‌ها به‌کار افتاد: نظامیان هفتصد (و شاید هم هفتصد و پنجاه) میلیون دلاری خرج کردند. سه ورزشگاه جدید ساختند و سه تای دیگر را نوسازی کردند. فرودگاه بوئنوس آیرس را یکبار نووار کردند و تلویزیون رنگی را به‌هموطنان هدیه کردند و مقدار زیادی هم تبلیغ به‌راه انداختند که از هموطنان خود بخواهند تا با آغوش باز از مهمانان خارجی پذیرائی کنند. برنامه‌های مهمان‌دوستی تلویزیون معمولاً این چنین خائسه می‌یافت: «بهترین لباسهای مهمانی را می‌پوشیم، کفش‌ها را واکس می‌زنیم و شلوارمان را اطو می‌کنیم تا بتوانند ببینند که ما چه جوری هستیم.» ضمناً پنج هزار مأمور امنیتی هم دوره‌های خاص «آداب معاشرت» دیدند: چطور باید «اسلحه کمری» را پنهان و پوشیده داشت. دور تا دور ورزشگاه روبریلات بوئنوس آیرس، یک منطقه چند صدمتری را «منطقه بیطرف» اعلام کردند: در این منطقه کسی حق رفت و آمد نداشت مگر تعاشاچیان عزیز که آن‌ها هم باید دو، سه باری، مؤدیانه، اما با وسواس و دقت، تفتیش بدنی بشوند. در گوشه و کنار و به‌دور از چشمان کنجکاو، کامیون‌های ارتشی با مسلسل به‌دست‌های غیور در انتظار حادثه بودند.

اول گفتند قرار است صد هزار نفر بیایند و بعد معلوم شد برای چهل هزار تا بیش‌تر جا ندارند. اما فقط ۱۷ هزار تا آمدند. همه گفتند تقصیر تحریم کنندگان است. آخر، افکار عمومی دنیا بالاخره یکجوری فشار می‌آورد: مسئله تحریم، از اواخر سال ۱۹۷۷ مطرح شد. صحبت از این بود که رفتن به آرژانتین یعنی آب به آسیای شکنجه‌گران ریختن. پس اگر با شکنجه و بند و زندان مخالفیم به آرژانتین نرویم.



درهمان بهار ۱۹۷۸، قرار بود کنگره جهانی سرطان شناسی در آرژانتین برگزار شود. سرطان شناسان نامه نوشتند که مابا برگزاری کنگره در سرزمین شکنجه مخالفیم و نمی‌خواهیم زینت‌المجالس ویدلا و شرکاء بشویم. تحریم «جام جهانی» در کشورهای اروپایی کم‌کم شکل یک نهضت اعتراضی را پیدا کرد.

در دانمارک، اتحادیه‌های کارگری خودشان یک دوره مسابقه گذاشتند که به «جام جهانی» اعتراض کرده باشند. در فرانسه صدهزار امضاء برای تحریم جام جهانی جمع شد و سازمان عفو بین‌الملل از همه دعوت کرد که هنگام عزیمت تیم فوتبال فرانسه اجتماع کنند تا غریو شادی فوتبال دوستان نتواند فریاد شکنجه دیدگان را خفه کند. بالآخره مربی تیم فرانسه قول داد که در بوئنوس آیرس سرنوشت ۲۲ نفر فرانسوی گمشده را از مقامات رسمی جویا شود. به دنبال این اقدام بود که بالآخره قزاقان اعتراف کردند که هشت تن از این گروه هنوز در زندان هستند اما از سرنوشت بقیه خبری در دست نیست! در آمستردام، در روز حرکت تیم هلند، ۳۵۰۰ نفر در مرکز شهر به راهپیمایی خاموش پرداختند. اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران انگلستان «راهنما» جهت خبرنگارانی که به آرژانتین می‌رفتند تهیه کرد. در این «راهنما»، جملات مورد استعمال در زندگی روزمره به دست داده شده، و از آن جمله: «خواهش می‌کنم دیگر مرا شکنجه ندهید» و یا «خواهش می‌کنم جسد مرا به خانواده‌ام تحویل دهید».

اما ورزش تجارت است و سیاست و این حرف‌های بشردوستانه نمی‌توانست ماشینی را که به راه افتاده بود متوقف سازد.

در ورزش هم همه چیز به پول ختم می‌شود. قهرمان قیمت دارد. دست‌هایش، پاهایش و بعد ذوق و سلیقه‌اش و بالآخره قیافه مبارکش. ماست بندها، کشیاف‌ها، و کلیدسازهای فرانسوی پول دادند که تمثال بیمثال ملی پوشان خود را روی ظرف‌های ماست و زیربیرهنی‌ها و دسته کلیدها به چاپ رساندند. همین قضیه پنج میلیون تومانی نفع بهم رساند. فروش زیربیرهن‌های فوتبال آذین، خودش بیش از ششصد هزار تومان سود داشت. ۳۷/۵ درصد این منافع به ملی پوشان رسید. نفری ۷۵ هزار تومان. خدا بدهد برکت. کودکان فرانسه ژیسکاردستن، به آهنگ «ماس، ماس کنگرماس»، هرت هرت ماست خوردند که قوطی‌های خالی را جمع کنند. فلان کفایش، آبداس، قرار گذاشته بود که به ملی پوشان فرانسه در هر بازی ۲۵۰۰ تومان بدهد

به شرط آنکه کفش‌های فوتبالی آدیداس را بپوشند. حضرات هم قبول کردند اما در شروع بازی با ایتالیا دبه کردند که یا بیش‌تر بدهید یا کفش‌ها را عوض می‌کنیم. چرا؟ چون این مسابقه جهانی است، با ماهواره پخش می‌شود و تماشاچی زیاد دارد. پس نرخ تبلیغش گران‌تر است. نماینده کفایش موافقت نکرد. نه نفر از یازده بازیکن ملی پوش هم قوطی واکس را در آوردند و کفش‌ها را سیاه کردند. آنهم پیش از شروع مسابقه تا اسم کفایش از تلویزیون دیده نشود. فکرش را بکنید حق داشتند: قیمت یک دقیقه تبلیغات در تلویزیون فرانسه حدود ۲۰۰ هزار تومان است. بازیکن‌ها نفری چهارهزار تومان می‌خواستند یعنی حدود ۴۵ هزار تومان برای نود دقیقه بازی آنهم در شبکه پخش جهان. بیخود نیست که گفته‌اند: عقل سالم در بدن سالم است و کفش سالم در پای سالم.

در آلمان سی و دوبازی را از تلویزیون پخش می‌کنند آنهم به صورت رنگی. و همه دیدند که تلویزیون رنگی بخردند یا اگر زورشان نمی‌رسد لااقل کرایه کنند. فروش تلویزیون‌های رنگی، دویست میلیون مارک (حدود یک میلیارد تومان) بالا رفت. خدا بدهد برکت. و سلطان پله فرمود: «کوکاکولا بنوشید» زیرا راستی راستی که «زنیرو بود مرد را راستی».

در آلمان تصنیف هم ساختند و تصنیف را صفحه کردند و چه خوب گرفت: درباره ملی پوشان وطن. حدود یک میلیونی صفحه فروش رفت. در لهستان هم بازار تلویزیون رنگی داغ شد. دانشجویان هم از اینکه امتحانات آخرسالشان با موعد مسابقات تقارن پیدا کرده ابراز نارضایتی کردند. هفته‌نامه «پلیتیکا» نوشت: شیخی سراسر لهستان را فرا گرفته است: «شیخ فوتبال».

بلیت رفت و برگشت اسکانلند - آرژانتین، ۲۵۰۰ دلار بود. عده‌ای از اسکانلندی‌ها با طیاره به نیویورک رفتند و از آنجا با «اتواستوب» خودشان را به آرژانتین رساندند. دو نفر شان هم با دوچرخه این سفر را کردند. سرازیری از آمریکای شمالی به آمریکای جنوبی! یک زاپنی هم همین کار را کرد. منتها رفت سانفرانسیسکو و رکاب زدن را از این شهر شروع کرد: حدود ده هزار کیلومتر. اقتصاددانی در برزیل به غرغر افتاد که: «انگار در دنیا فقط یازده نفر آدم مهم وجود دارند: اعضای تیم ملی برزیل. مردم از کار دست می‌کشند و به‌توب گرد و ساق‌های با نگاه می‌کنند. نتیجه این امر کاهش تولید است: چیزی حدود دو میلیارد دلار. آنهم البته فقط در برزیل!



ایران خودمان هم البته از این معرکه برکنار نبود. در بهار ۵۷، یعنی در شعله‌ور شدن آتش انقلاب، همزمان با کشتار یزد به دنبال کشتار تبریز، و اعتصاب غذای يك ماهه زندانیان سیاسی، ایران هم در «جام» شرکت می‌کرد. ۳-۳ بازی می‌کرد یا ۲-۱-۳ یا ۴-۳-۳؟ «مسأله این است.» عضله پای حمله کنندگان باری خواهد کرد یا نه؟ بوق‌ها را هم می‌برند یا نه؟ «والاحضرت همایون ولایتعهد» مربی تیم را به حضور می‌پذیرند. آنهم در نوشهر و «نقاط ضعف تیم» را به مربی یادآور می‌شوند و از خدای بزرگ می‌خواهند که «همیشه پشت و پناه ورزشکاران و قهرمانان وطن عزیز باشد.» (اطلاعات، ۹ مرداد ۵۶) بسره جنفولک! و در همین ایام هم نوشتند: «اگر به حزب رستاخیز حمله می‌شود دلیلی جز این ندارد که این حزب تنها راه رستگاری ملت ایران است» (رستاخیز، ۷ تیر ۵۷) و چند نفری هم از فرصت استفاده کردند و مقداری کلمات قصار گفتند و از جمله جعفریان: «حزب رستاخیز در تاریخ ایران به عنوان يك سازمان سیاسی باقی می‌ماند» (رستاخیز، ۴ تیر ۵۷) و نویسنده‌ئی در رستاخیز (۶ خرداد): «غربی‌ها به‌ماده پرداختند، ما به معنی...» و نماینده‌ئی در مجلس: «آزادی هیچ‌گونه وجه مشترکی با هرج و مرج و بلوا ندارد و ملل آزاد جهان خواهان استقلال واقعی خود بدون دخالت همه قدرت‌ها هستند... در ایران استعمار بهر رنگ و شکلی که باشد از نظر ملت مطرود و محکوم است و به همین سبب استعمارگران سرخ و سیاه دشمنی ما را به‌دل گرفته و می‌خواهند با ایجاد بلوا و آشوب و تفرقه‌اندازی ما را از رسیدن به هدف مقدسی که در پیش داریم بازدارند.» در همان جلسه، سالار جاف پیشنهاد کرد «به کلیه کارکنان دولت، حداقل ۳۳ درصد کل حقوق و مزایا و برای خدمتگزاران ۴۵ درصد به عنوان دشواری‌های زندگی یا گرانی معیشت پرداخت شود» (رستاخیز ۱۰ خرداد). آژانس جهانگردی فلانی و شرکاء هم مرتب اعلان می‌داد که «قهرمانان تیم ملی فوتبال ایران! ما فریاد می‌زنیم، شما دروازه را به‌توب ببندید» و خطاب به علاقمندان می‌نوشت: «با احترام به خواسته علاقمندان به فوتبال نویددهنده و جالب‌ترین تور آمریکای جنوبی برای دیدار از مسابقات تیم میلی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین می‌باشد. در لندن، شرط‌بندی درباره تیم‌های اول رواج داشت؛ پیش از آغاز مسابقات، يك به چهار روی تیم آرژانتین و يك به پانصد روی تیم ایران شرط‌بندی می‌شد. پس از اولین مسابقه ایران، شرط‌بندی، يك به دو هزار شد! حرف‌های آژانس را گوش نداده بودند! و مسابقات جام جهانی روز پنج شنبه ۱۱ خرداد (اول ژوئن) آغاز شد و یکشنبه چهارم تیر (۲۵

زوتن) به اتمام رسید و در روز شش تیر، دو مهندس از مهندسان خودمان در صفحه اول اطلاعات با حروف درشت آگهی کردند: «بیروزی کشور آرژانتین را در مسابقات فوتبال جام جهانی به کارکنان سفارت کشور آرژانتین و آرژانتینی‌های مقیم ایران با کمال مسرت تبریک عرض می‌نمائیم.»

هم‌زمان با برگزاری جام جهانی، هیئت‌های نظامی آرژانتین به اروپا رفتند که سلاح‌های تازه‌ی بخرند. آمریکائی‌ها «حقوق بشری» شده بودند و کرشمه می‌آمدند و فعلاً نمی‌فروختند. پس باید سراغ فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و اسپانیا رفت. در فرانسه، محل اقامت «هتل موریتس» بود. حضرات از ماشین پیاده شدند. جمدان‌ها را زمین گذاشتند اما دو تا پیشخدمت‌های هتل جمدان‌ها را بر نداشتند و گفتند: «ما این کاره نیستیم.» مدیر هتل هم پیشخدمت‌ها را بیرون کرد که قواعد و اصول مهمان‌نوازی را زیر پا گذاشته بودند. پیشخدمت‌ها اخراجی شدند اما همه حرف‌شان این بود که ما که اظهار عقیده سیاسی نکرده‌ایم. «ما فقط خواسته‌ایم تنفر خودمان را از شکجه‌ئی که بر آرژانتین سایه انداخته ابراز کنیم.» داستان ادامه پیدا کرد. به کجا رسید من نمی‌دانم، و بدلا می‌داند.

آخر، ورزش، تجارت است، سیاست هم هست. این تربیت بدنی در واقع یک تربیت سیاسی است. شستشوی مغزی است و تلقین ارزش‌های اساسی نظام حاکم: رقابت، پیروزی، پذیرش بی‌طرفی داور، اعتقاد به برتری قوی‌تر. مونترلان مرحوم گفته است با لگد زدن به توپ که آدم خوش اخلاق نمی‌شود. اخلاق را جامعه درست می‌کند نه توپ. ورزش اخلاق را درست نمی‌کند. اخلاق ورزش را می‌سازد. جامعه بد اخلاق ورزش بد اخلاق می‌سازد. از اینجا است که قدرت سیاسی مستقر به ورزش روی می‌آورد: قدرت سیاسی هم که دنبال حفظ قدرت است. اخلاق برایش مطرح نیست. هر چیزی که قدرتش را حفظ کند می‌پسندد. چه خوش اخلاق و چه بد اخلاق. ورزش را هم به همین مناسبت به بازی می‌گیرد. ورزش یعنی ترویج ارزش‌های توجیه کننده قدرت سیاسی یا نظام سیاسی مستقر برای قدرت سیاسی، یعنی حواس‌ها را پرت کردن تا حواس خودمان جمع بماند و به‌تعمیث امور پردازیم.

به همین مناسبت است که در ورزش سراغ همکاری بین‌المللی می‌روند. این خیمه شب‌بازی به نفع همه است. پنجاه سال است که زور می‌زنند یک جور همکاری بین‌المللی بوجود بیاورند که جلو گردن کلفتی‌ها و حماقت‌ها

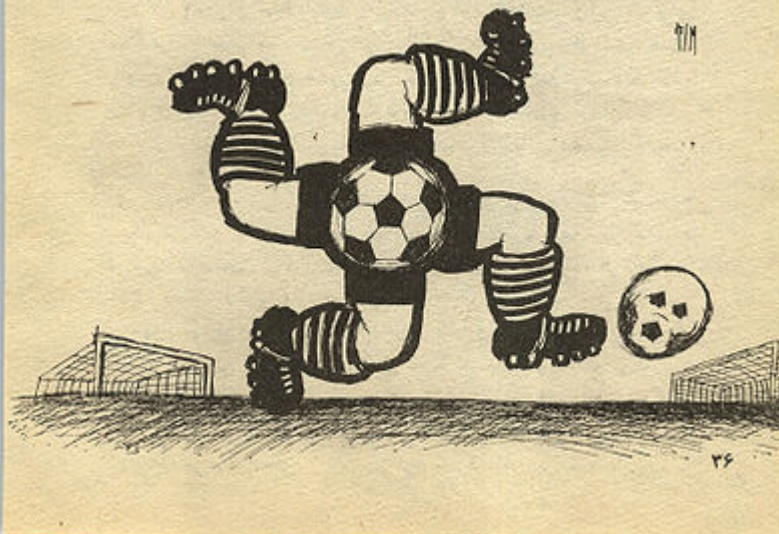


و رجاله بازی‌ها را بگیرد و نمی‌شود. باز همان زورگویی‌ها: اسرائیل، فرانسه، شوروی، آمریکا و بقیه حضرات. و آسیا به‌نوبت. هیچ کس هم کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه به فکر ساختن بمب اتمی باشد. بمبی که اگر بترکد کار بشریت ساخته است. و جامعه بشری، با همه ادعیه و نیات پاک حضرات قدرت‌نشین، نمی‌تواند جلو آدم‌کشی‌ها را بگیرد، جلو شکتجه را بگیرد. همه شکتجه‌چیان راست راست راه می‌روند و بالاخره مثل چرچیل و بینوشه و ویدلا به‌وزارت و صدارت می‌رسند. اگر هم بخت برگشت و از کار افتادند هزار آغوش امن برای‌شان باز می‌شود: همین یک ساله را یادمان بیاوریم: عیدی امین، بوکاسا و چرا راه دور برویم، محمدرضاخان خودمان و دارودسته‌اش. مقررات و مصوبات و عرف زندگی بین‌المللی را نگاه کنید به‌شما می‌گویند چاره‌ئی ندارد. درست که یارو خورد و برد، اما دیگر کاری ساخته نیست. شما هم فکر آینده‌باشید، یزرگواری کنید. اما آینده که از گذشته جدا نیست. آینده که از زیر پته سبز نمی‌شود. آینده در دامان گذشته پرورش می‌یابد. ضمناً زودتر از همه چیز بین‌الملل پلیس درست می‌شود و بین‌الملل ورزش. آفتابه دزد را در قطب شمال هم می‌شود تعقیب کرد. مسابقات جهانی و ورزش‌های زمستانی را هم در قطب شمال می‌شود برگزار کرد. آن یک برای حفظ امنیت و پاسداری از نظام مستقر و این یک برای سرگرمی و تحمیق جماعت. ورزشکاران جهان متحد شوید. که المپیاد هست آنهم در حضور شخص شخص هیتلر. جام جهانی هست تحت توجهات عالیله ویدلا و شرکاه. جدا از رنگ و بو و پوست و خون. همه بیابند حالی بکنیم و هالتری یزیم. برادری است، جوانمردی است و جهانی. همه بیابند، بیابند تماشا.

انبوه تماشاچی، انبوه بی‌چهره است. انبوه ازخودبیگانه. پشت هم سیگار می‌کشند، نگران می‌نگرد، طغیان می‌کند، برمی‌خیزد، می‌نشینند، دم می‌گیرد، شرط‌بندی می‌کند. فضائی چون فضای جشن و عزا. و هر لحظه در آستانه انفجار. و توپ بر تیر دروازه می‌خورد. داور زیادی سوت می‌زند. انبوه بی‌چهره، بهترین یارویاور قداره بندان و ششلول‌کشان است. انبوهی که حضور دارد ولی وجود ندارد. انبوهی که با چشمان باز به‌آینه می‌نگرد و نمی‌بیند که آینه دق است. به‌قول یکی، آدم‌ها احتیاج به‌رؤیا دارند: رویای اینکه بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و بهترین هستند، رؤیای اینکه یک چیزی هستند، به‌حساب می‌آیند، محلی از اعراب دارند. شرکت در «مراسم» به‌این رؤیا

تحقق می‌بخشد. مراسم ورزشی هم یکی از مراسم است. شرکت در مراسم به آدم هویت می‌بخشد. تا بیرون صف هستی، هیچی، وارد که شدی می‌شوی هوادار، موافق این و مخالف آن. با بغل دستی‌ها همسنگر می‌شوی. تا بیرون امجدیه هستی آدمی هستی بی‌نام و نشان. وارد که شدی، دست چپ جایگاه پشینی موضع مشخص می‌شود. دست راست جایگاه یاروبروی جایگاه هم همین‌طور. آدم از بی‌طرفی در می‌آید، هویت خاصی را می‌پذیرد. جبهه‌اش مشخص می‌شود. این هویت پذیری است که آدم‌های ناآشنا را آشنا می‌کند: با يك علامت، با يك عکس و حتی با نشستن در فلان طرف زمین، دسته‌ها معلوم می‌شود. خط‌ها مشخص می‌شود و فرد در انبوه غرق می‌شود. انبوه طرفداران این یا آن، هواخواهان بی‌نام و نشان این یا آن. انبوه زبان خودش را دارد. علائم و نشانه‌های خودش را دارد. این علائم و نشانه‌هاست که به انبوه موجودیت می‌بخشد. مهم افراد نیستند، مهم انبوهی است که موجودیت خود را در این علائم و نشانه‌ها می‌یابد. با يك بیرق، با يك سوت سوتک، با شعارهای ساده ولی قاطع و تحکم‌آمیز: «همه جا این»، «همه جا آن»، «شش تایی‌ها»، و افساگری داور: «داور بول گرفته».

این انبوه هم نامشخص است و هم مشخص. اسم دارد (هواداران فلان تیم) و از آدم‌های بی‌نام و نشان تشکیل شده. هویت توده همین است. بودن در





جمع. مضمحل شدن در جمع. جمعی که بی شکل است و با جهت انبوه سر به زیر است و مطیع. مقلد است و استقلالی ندارد. هر چه بگویند همان کار را می کند. از فلان تیم طرفداری می کند اما نه در پیدایش و آرایش و دگرگونی تیم تأثیری دارد نه می خواهد داشته باشد. از هریازده نفری که فرستادند میدان طرفداری می کند. به تماشای شان می نشیند، به پای شان پول می ریزد و هورایش را می کشد و کیفش هم کوك است. علاقه تماشاچی به يك تیم، علاقهئی تجریدی است و انتزاعی. از قید زمان و مکان آزاد است. به تیم علاقه مند است. به پرچمش، به بیراهنش. پول می دهد مسابقاتش را ببیند حالا چه در گروه اول و چه در گروه دوم، چه حسن در آن بازی کند، چه بازی نکند. تماشاچی طرفدار تیم است، نه طرفدار بازیکن. و بازیکن طرفدار پول است، نه تیم. وابستگی تماشاچی به «تیم» مثل وابستگی افراد به احزاب و سازمان هاست. اما در غیر دموکراتیک ترین احزاب، باز این اصل، لاف در نظر واگرنه در عمل، پذیرفته شده که «حزب» از افراد تشکیل شده و اعضا می توانند به فلان یا فلان طریق در روی «حزب» تأثیر بگذارند. اگر وابستگی به سازمان، عاقبت به از خود بیگانگی و انقیاد می انجامد لاف سازمان در اصل، چگونگی تغییر و تحول خود را پیش بینی کرده است. اما توده انبوه همین انقیاد و از خود بیگانگی را می پذیرد بی آنکه در تغییر و تحول برپا کنندگان مراسم بتواند یا بخواهد که نقشی داشته باشد. انبوه فعال نیست، منفعل است. مسابقه را ترتیب نمی دهد برایش مسابقه ترتیب می دهند تا او آگهی را تماشا کند، شرط بندی می کند، هورا بکشد، سرگرم باشد و پول خرج کند.

آخر جامعه همه چیز را تبدیل به «ارزش مبادله» می کند. در این نظام فقط چیزی که «ارزش مبادله» داشت مرغوب و مطلوب است. ورزش هم اگر وجود دارد نه به خاطر «ارزش استعمال» که به خاطر «ارزش مبادله» آن است. شیر در جنگل صنار نمی ارزد. اگر فکر تأمین غذایش را هم بکنید دیگر اصلاً نمی ارزد. اما شیر در سیرک می ارزد. سرمایه است. سر ساعت باید غذایش را داد. خلق الله می آیند که دمش را ببینند و دندان هایش را بشمرند. شیر در سیرک ارزش مبادله دارد. چون کالا شده است. در سیرکی دیدم فوتبالیستی را آورده بودند که حالا بیا و گل بزن. و به جماعت هم می گفتند طرف، ملی پوش است. جهانی پوش است با فلان قدر افتخار. این منطقی است: در جهان کالاها، ورزشکار هم کالا می شود. باید مطابق شرایط معینی تولید شود و در

بازار هم قیمت دارد و هر کس بیشتر بدهد صاحبش می‌شود.
و این وسط برده‌فروشی راه می‌افتد: ورزشکار برده زرخیرداست آنهم
در بازار جهانی. در بازار «نقل و انتقالات» هر که بیشتر پول بدهد صاحب
اوست. نه غیرتی، نه حمیتی، نه علاقه‌نی و سر به حکم کور پول. «هر که
بیشتر داد صاحب من است». چه معنیتی! بعضی جاها، برده‌فروشی
به برده‌سازی می‌رسد: در اسب سواری، بچه‌ها را از بچگی در مدارس شبانه
روزی تربیت می‌کنند که وزن‌شان زیاد نشود، دست‌شان بلند شود اما قدشان
بلند نشود تا بتوانند بموقع سوار کار ماهری شوند و سوار دلدل یا رخش
بشوند و گوی سبقت را از دیگران بریابند. البته این وسط، خلق پریشان‌حال،
روی اسب‌ها شرط‌بندی کرده‌اند و آن پشت هم آقای روتجیلد و یا یکی از
فک و قامیل آقاخان مرحوم و یا آدم دیگری از همین قماش پول‌ها را به کیسه
می‌ریزد و سوار کاری (سیق) پیشرفت می‌کند و سوار کار با چهل کیلو ورزش
بیر می‌شود و پژمرده و فراموش. در ورزش‌های دیگر، دولت‌ها اگر نه مؤسسات
بزرگ مالی، این نقش برده‌سازی را بازی می‌کنند: عده‌نی را در اردوگاه
دائمی بردن، ساختن و پرداختن و ساختن برای مدال طلا گرفتن! وقتی که مدال
گرفتند همه می‌گویند عجب رژیم خوبی است، چه پیشرفت‌هایی کرده! (پول
نفت که به‌خاورمیانه آمد شیخ طلالی عرب خودمان هم به فکر کسب افتخارات
افتادند. بعید نیست تا چند سال دیگر، جام جهانی، نصیب شیخ شارجه یا
شیخ ابوظهبی بشود، البته اگر زکی یمانی بگذارد. پولش را که دارند، بقیه‌اش
هم خواهد آمد.)

همه کار را باید کرد که ورزش تماشائی‌تر شود. ورزش، نمایش است
و باید تماشائی باشد. به نحوی باید هیجان را زیادتر کرد. به این ترتیب است
که حتی مقررات بازی هم برای تعیین قدرت واقعی حریفان تدوین نمی‌شود
بلکه برای این است که بازی را تماشائی‌تر کند، برگل‌تر کند، هیجانش را
زیادتر کند. مسیر تحول مقررات بازی‌ها را که نگاه کنید همین را خواهید دید.
این آقای برزیلی که حالا رئیس فدراسیون جهانی فوتبال است گفته بود که
مردم می‌آیند گل تماشا کنند و نه بازی. باید قواعد بازی را طوری عوض کرد
که گل‌ها بیشتر شود. داستان کوریز کوچک و این حرف‌ها.

در آمریکا، مسابقات را تلویزیون بخش می‌کند. و تلویزیون با پول
آگهی‌های تجارتنی می‌گردد. و آگهی را بیشتر به برنامه‌نی می‌دهند که بیننده
نیش‌تری داشته باشد. مسابقات بسکتبال را از تلویزیون بخش می‌کنند اما



به این شرط که مسابقه را مطابق وقت تلویزیون تنظیم کنند و در آن ساعتی که تلویزیون تعیین می‌کند برگزار کنند و بعد هم در وسط بازی، هر جا که تلویزیون صلاح دید بازی را متوقف کنند که آگهی‌های تجارتي پخش شود. به این ترتیب ورزش حتی در زمان بندی خود نیز تابع منطق پول می‌شود. و این در جامعه‌ای که پول می‌گیرند تا جواب سلامت را بدهند، تعجبی ندارد.

ورزش يك شبه واقعیت است. علت این همه توجه هم برای این است که با این شبه واقعیت روی واقعیت سرپوش بگذارند. «عقل سالم در بدن سالم» و «ز نیرو بود مرد را راستی» ارزش‌های سنتی بود. آن زمان‌ها، این حرف‌های امروزی نبود. حالا بدنش هم که سالم باشد با بهرینگ بوکس که بگذارد آنقدر به کله‌اش می‌کوبند که آخر سر عقلی نمی‌ماند. به پایان کار ورزشکاران نگاه کنیم. روزی که کارشان تمام شد انار مکیده را مانند پژمرده و فراموش شده دست به‌گریبان کاپوس شهرت‌های زودگذر، و مرگ زودرس هم کم نیست. این افراط‌ها عمر را دراز نمی‌کند جیب تیمسازها را پر می‌کند.

این است که قهرمان، حباب رگبار است. نیامده از میان می‌رود و فراموش می‌شود. آن کسی که می‌گفتند چنان با پای راستش شونی کرده که توب که به کله بازیکن آلمانی که خورده کله بازیکن دورسرش چرخیده و هینتر مجبور شده چنین پای راستی را توقیف کند حالا پشت مسجد سیهسالار، در بارانداز، روی گونی‌های برنج نشسته بود و سیگار می‌کشید. خنده‌ای هم بر لب نداشت. تارزان بیست سال پیش امجدیه، در تخت خانه‌اش سکنه می‌کرد و می‌مرد و خلق، قهرمان تازه‌ای را که برایش ساخته بودند نگاه می‌کرد. باطلاتی‌ها و سرطلاتی‌ها می‌آیند و می‌روند و تعداد زمین‌های بازی هم چنان ثابت می‌ماند و جیب‌ها پر می‌شود و افتخارها افزوده.

آن حرف‌های غیرت و جوانمردی و فتوت و مردانگی را بریزند دور. حالا ورزشکار کالاست و کالا، آنجا می‌رود که خریدار داشته باشد. امروز برای این توب می‌زند و فردا برای آن دیگری. و به این طریق است که هر دم بیرهنی را می‌بوشد. بی تفاوت به همه چیز و با توجه به نوسانات بازار. ورزشکار جهان وطن است. کالای جهانی است. علی می‌رود کنگو مسابقه می‌دهد نه برای این که سیاه است و سیاهان را دوست دارد. برای این که در کنگو از درآمد مسابقه مالیات کم‌تری می‌گیرند. منتهی مسابقه را در ساعتی برگزار می‌کنند که با توجه به اختلاف ساعت، بشود در بریننده‌ترین ساعات، از شبکه تلویزیونی آمریکا به‌طور مستقیم و رنگی، پخش شود. و این است نمانده

داستان جوانمردی و تعصب و حرف‌هایی از این قبیل.
ورزش، يك شبه سیاست است یا همان باشد که سیاست هم چیزی جز
مبارزه گروه‌ها و طبقات برای کسب و اعمال قدرت سیاسی در جامعه نیست.
صحنه بازی، مثلاً زمین فوتبال، صحنه قدرت است؛ قوی‌تر پیروز است. تنها
نشانه قدرت، زدن گل است. اما گل «شانسی» است، چون توپ گرد است و
داور دراز و سوت هم در دهانش. مسابقه، یعنی رقابت، خوب است. و رقابت
خوب است چون مسابقه خوب است و باعث می‌شود بهتر و برتر پیروز شود و
حق به‌حق‌دار برسد. چه بهتر از این. بخصوص که آشنائی اجمالی با قواعد
بازی، از هر تماشاگری داوری می‌سازد. همه می‌توانند خودشان داوری کنند،
ناکتیک و استراتژی تیم‌ها را از ریایی کنند، در هر لحظه از کنار گود با تمام
جود اظهار وجود کنند. «کنار گودنشستن و بگو لنگش کن» یعنی تصور اینکه
آدم وسط گود است و در آنچه در گود می‌گذرد مؤثر است. این «لنگش کن»
گفتم رسالت انبوه‌بی‌چهره است. باین گفتن است که تصور دخالت و
مشارکت می‌کند و خودش را با آنچه می‌بیند غریبه احساس نمی‌کند. این
گفتن تبدیل به يك بحث - سرگرمی دائمی می‌شود؛ قبل از مسابقه، حین
مسابقه، بعد از مسابقه ادامه پیدا می‌کند. صبح، ظهر، شب. و به این ترتیب
مشارکت خیالی، مشغله ذهنی پایدار و دائم انبوه می‌شود. انبوه واقعاً تصور
می‌کند که بود و نبودش عامل مهمی در تعیین سرنوشت بازی است.
رسانه‌های گروهی نظام حاکم هم این تصور را تقویت می‌کند. پس
تکلیف مسابقاتی که از تلویزیون بخش می‌شود چی؟ سؤال‌های سخت مطرح
نکنیم. در نظامی که نفی‌کننده هرگونه مشارکت واقعی، مسئول، و مستمر
افراد در امور عمومی باشد؛ در نظامی که دولت قدر قدرت با دیوانسالاران و
فن‌سالارانش بر همه چیز سایه انداخته و هیچکس از حق دخالت در تعیین
سرنوشت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی خود برخوردار نیست؛ در
چنین نظامی «مراسم» و «شرکت در مراسم»، به انبوه، تصور دخالت و مشارکت
را می‌دهد. به این تصور پروبال می‌دهد که انبوه دیگر مقلد و منفعل نیست بلکه
مستقل و فعال است.

در مراسم ورزشی، همه چیز تلقین‌کننده و توجیه‌کننده نظام ارزش‌های
موجود است؛ ضرورت زور و خشونت، اعتقاد به وجود داور بیطرف و مطلق، نظم و
انضباط و رده‌بندی، اینکه برتر بهتر است و «برو قوی شو اگر راحت...» و
اینکه انحصار، طبیعی است و نشانه انتخاب برتران است رقابت، باعث ترقی



و پیشرفت است و هر چند بخت و اقبال هم بالأخره خود چیزی است، و توجیه خشونت و سلطه‌جویی و نظامی بازی، زبان ورزشی بهترین ناقل این ارزش‌هاست که آن چنان از اصطلاحات نظامی باری می‌گیرد: نه تنها «پیروزی» و «شکست» بلکه «به‌توب بستن دروازه‌ها» «دروازه‌ها را فرو ریختن»، «توپچی‌های ماه»، «سرداران فوتبال» و... بیخود نبود که بدیله لقب «شاه» یا «سلطان» دادند. پیروزمه‌های ورزشی نگاه‌کنید قرابت میان زبان ورزشی آریامهری و زبان سیاسی رستاخیزی را می‌بینید. زبان ورزشی یا لغات خود را از زبان سلطه‌جوی نظامی به‌عاریت می‌گیرد و یا از اصطلاحات ساخته و پرداخته انبوه، و با به‌کار گرفتن این اصطلاحات به‌انبوه حقانیت می‌بخشد و موجودیتش را از رسمیت بیشتری برخوردار می‌کند. (از این لحاظ اصطلاحات کشتی نمونه خوبی است و یا القابی که انبوه به‌بازی‌کنان می‌بخشد) انبوه بی‌نام و نشان زبان خود را در نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌های گروهی می‌یابد و این خود به‌ایجاد فضای تفاهم میان انبوه و قدرت باری می‌رساند.

آخر انبوه برای خودش حق حیاتی دارد. باید مراعاتش را بکنند. در دنیای شبه سیاسی انبوه حتی اعتراض هم ممکن است. و بدلا تنها حاضر بود که چند تا فوتبال‌بست تبعیدی را ببخشد که بیایند و تیم فوتبال را تقویت کنند. زیر فشار افکار عمومی انبوه تماشاچی، در دوران آریامهر هم، آنجائی که ساواک کوتاه آمد بخشیدن یکی دوتا بازیگر فوتبال بود. دوروزگاری که مبارزان را قرمه می‌کردند و صدائی در نمی‌آمد، فشار فضای ورزشی موجب خلاصی آن چند تن شد. اما اگر قدرت، هوای انبوه را دارد، انبوه هم رعایت احوال قدرت را می‌کند: آن وقت‌ها می‌گفتند آن باطلانی یا سرطلانی آن کاره است و بد هم برایش هورا می‌کشیدند. این فضای تفاهم برای آن است که سرگرمی وجود داشته باشد و همه سرگرم باشند و هر کی به‌کاری مشغول.

ورزشگاه شبه جامعه است: خلقی نگران و بی‌اثر، شادمان و خرسند و ناخرسند. فارغ از آنچه می‌گذرد و چشم به‌پای ۲۲ تن دوان و نالان. در این فضا همه ارزش‌های جامعه القاء می‌شود، همه روابط جامعه توجیه می‌شود. انبوه، همبازی دست‌آموز قدرت و دولت است. در تحول شبه جامعه ورزشگاه همه روندهای مشهود در جامعه واقعی را می‌بینیم: نظامی شدن، جهانی شدن، کالانی شدن، انحصاری شدن، و دولتی شدن و «حق باقوی است» و قوی دولت است و آنهم دولت قدر قدرت.

فضای گرگ و میش انبوه، فضای فاشیسم است با تعصب‌هایش،
خشم‌هایش و بی‌عدالتی‌هایش و بی‌طاقتی‌هایش.

به این ترتیب است که می‌بینیم قدرت‌های اقتصادی و سیاسی از این
بستانک سحرآمیز غافل نیستند. در بسیاری از کشورها (راه دور نرویم در
همین ایران آریامهری خودمان) ادارات دولتی خرج تیم‌ها را می‌دهند! ظاهر
قضیه هم جای حرف نمی‌گذارد: هر مؤسسه برای سلامت کارمندان خودش،
بیست سی نفری را می‌خرد که بدون توپ بزنند، خیل کارمندان هم
خوشحال که آن‌ها هم تیمی دارند و پیرهنی و نامی و نشانی در بازار مکاره
ورزش: «مالیه»، «عدلیه» رامی‌زند و خودش به «نظمیه» می‌بازد و یا «طرق»
مساوی می‌کند و در وقت اضافی از «صحیه» می‌برد و در مسابقه با «تجریه»
کارت زرد می‌گیرد و به‌دسته دوم سقوط می‌کند تا سال دیگر مربی بهتری وارد
کند و بازیکن بهتری بخرد و دوباره صعود کند. «اطفائیه» «صنعت نفت» را
شکست می‌دهد اما خودش در برابر «آب و برق»، بند را آب می‌دهد و
«دریائی» «هوائی» را می‌زند و با «زمینی» هیچ به‌هیچ به‌نفع طرفین می‌کند و
«ذوب آهن» و «ماشین‌سازی» و همین‌طور پرو که آمدم، اساسی تیم‌ها هم
طنین افتخار دارد. طنین گذشته‌های پرافتخار را. ایوان مداین، طاق بستان،
تخت سلیمان، مسجد شیخ لطف‌الله را هم برای پر کردن جام اضافه می‌کنید.
با گذشته پیوند داشتن که بد نیست. این توجه هم مجانی تمام نمی‌شود.
پول‌ساز است و حواس پرت کن.

در ورزش است که اول از همه رفتند سراغ ارزش‌های سنتی: «هویت»
خودمان می‌شود دست‌آویزی که حواس‌مان را پرت کنند. روزی تکیه و
زورخانه نشانه خرافات بود و کهنه پرستی و منبع فساد اخلاق. بعد که
به‌جنگ غرب رفتیم اول از همه حق وجود زورخانه را شناختیم. صبح کله
سحر همه را به ورزش باستانی خواندیم که در «خانه قمرخانم» میل و کبابه
بگیرند و بچرخند و بچرخند تا آفتاب را مهتاب ببینند و مهتاب را آفتابه. در
ورزش بود که خیلی زودتر از جاهای دیگر ارزش‌های باستانی به‌کمک‌مان آمد
و زودتر از جاهای دیگر فهمیدیم که بابا خودمان هم یک چیزی هستیم و لازم
نیست مثل آن مرحوم یکی از شرایط اصلاح ایران را ترویج ورزش‌های
سوندی بدانیم. مال خودمان هم کارساز است.

خصوصاً که جنبه نمایشی هم دارد. حتی در چشم خارجی. برای همین
است که قبل از «رقص محلی» و «موسیقی محلی» رفتیم سراغ «ورزش



باستانی». بازم به پول و همت دستگاه دولت. حتی شعبان خان را فرستادیم به ایتالیا، تا همراه با باستانکارهایش در فستیوال رقص میدان‌داری کند و برای مام وطن در صحنه بین‌المللی افتخارات جمع و جور کند. در صحنه ملی که «تاجبخش» کرده بود و پدانشگاه هم لقب «کو... خانه» داده بود!

این احیاء سنت‌ها، همه جا هست. رونق گاوبازی را در اسپانیای فرانکو یادآور شویم. بزکشی هم در افغانستان داشت در همین مسیر گام بر می‌داشت. تکیه روی این نوع «اختصاصات محلی» اجازه می‌دهد که انبوه برای خودش، هویت ملی هم بسازد. آنهم به کمک ورزشی که فقط «مسا» می‌کنیم اگر اینجا باستانی کاری است و آنجا گاوبازی است. در آمریکا فوتبال آمریکایی است. در فرانسه راگبی و دوجرخه سواری و در جاهای دیگر هم چیزهای دیگر. اما همه این‌ها در مقابل فرایند جهانی شدن ورزش، کوشش عبت می‌کنند.

همه‌کس باید بیسی/کولا بنوشد و به ورزش جهانی مثلاً فوتبال مشغول باشد. در کشورهای دنیای سوم، با خیل عظیم مهاجران و شهر زده‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، ورزش چه موهبتی می‌تواند باشد. همه گمشده‌ها خود را در انبوه «مراسم» بازمی‌یابند هویتی پیدا می‌کنند و همه چیز را فراموش می‌کنند. یکپارچه آتش و هیجان و تعصب که «همه‌جا پرسپولیس»... از در و دیوار بالا می‌روند تا ورزشگاه صدهزار نفری مالا مال شود. حال، خاستگاه فاشیسم دنیای سوم، انبوه نشسته است. مراسم آغاز می‌شود. سوت می‌زنند، انبوه نگاه می‌کند، زندگی می‌کند، دیگر حاضر است چشم و گوش بسته همه چیز را فدا کند: فدای مراسم. و چه چیز بهتر از این برای تیمسازان و تیمساران.

شبه بازی، شبه جامعه، شبه سیاست، شبه قدرت. و این همه، شیخی است که ما را فرا گرفته: ورزش. افیون ملت‌ها! توب گرد = عقل گرد. و چه حرف‌ها، چه چیزها، آدم شاخ درمیآرد.

ویدلا شاخ در نیآورد. نه او و نه همقطاران‌ش. همه حواس‌شان جمع بود. برای این که چهارده تیم انتخاب‌شوند که به همراه تیم‌های آلمان و آرژانتین، از اول تا ۲۵ ژوئن در آرژانتین مسابقه بدهند. در پنج قاره جهان ۲۵۰ مسابقه داده شد و ۷۰۹ گل زده شد. سازمان‌های چریکی اعلام کردند که در طول مدت مسابقات رعایت آرامش و نظم را می‌کنند. آن‌ها هم به فضای نفاهم با انبوه احتیاج داشتند. دولت با همه این احوال از هیچ‌گونه اقدام امنیتی کوتاهی نکرد. چند نفر را فرستاد اسرائیل که از آن‌ها هم فوت و فن «مبارزه با

خراپکاری» را یاد بگیرند. ورزشکاران که می‌رسیدند تحت پوشش امنیتی شدیدی قرار می‌گرفتند. البته آنهم به‌دور از جماعت. مثلاً اینالیاتی‌ها و فرانسوی‌ها را در حومهٔ بوئنوس آیرس، در باشگاه هندی (۷۵ هکتار) جا دادند. حق عضویت در این باشگاه سالیانه ۱۵۰۰ دلار است. جلوه‌ر در يك ماشين پليس. يك گشتي هم دورتادور می‌گردد. ورزشکاران بردگی می‌کنند: صبح تا عصر ورزش و تمرین، ساعت هفت و نیم شام و بعد استراحت. و استراحت یعنی خواندن چند تا کتاب و مجله و روزنامه و دیدن چند تا فیلم و نگاه کردن به‌همان سری‌های تلویزیونی: «بالا‌تر از خطر»، «زن امنی»، «کوزاک»، «خیابان‌های سانفرانسیسکو». بازهم بگوئید ورزش باعث دوستی ملت‌ها نمی‌شود. تیم ایران که تمرین می‌کرد بالای سرش هلیکوپتر دور می‌زد. امنیت چنین می‌خواست، هرچند غارغار هلیکوپتر اعصاب راحتی برای بازیکن و مربی نمی‌گذاشت. آقای ویدلا فوتبال دوست ندارد اما حالا دیگر وقت این حرف‌ها نبود. روز آغاز جام، همهٔ ادارات دولتی از ظهر تعطیل شد و در طول مدت جام، ادارات دولتی ساعات کار خود را تغییر دادند تا کارمندان بتوانند بعد از ظهرها، با خیال راحت، بازی‌ها را تماشا کنند. البته که ویدلا در مراسم افتتاح هم آمد. هرچند چون بازیکنان چند تیم اروپایی تصمیم گرفته بودند که دست او را ن فشارند او هم به‌دست نکان دادن از جایگاه خودش اکتفا کرد. مسابقات شروع شد. آرژانتین را خیلی‌ها از تیم‌های قوی می‌دانستند و بخت پیروزی را زیاد می‌دیدند. با این همه لطف داوران و حمایت تماشاچیان هم از هیچ کمکی دریغ نکرد. فرانسوی‌ها با يك بتالنی به آرژانتینی‌ها باختند. دربارهٔ این بتالنی خیلی‌ها حرف زدند. برزیل هم که با آرژانتین مسابقه داشت، شب پیش از مسابقه، هواداران تیم آرژانتین دور و بر هتل برزیلی‌ها جمع شدند و هیاهو کردند که برزیلی‌ها نتوانند استراحت کنند و بخوابند و فردا خواب‌آلوده و چرتی به‌مسابقه بپردازند. برزیل تیم شکست نخورده بود اما اگر آرژانتین گل بیش‌تری به «پرو» می‌زد به‌جای برزیل به‌مسابقه نهائی می‌رسید قرار بود مسابقهٔ برزیل - لهستان و آرژانتین - پرو همزمان آغاز شود. اما مسابقهٔ آرژانتین با چند ساعت تأخیر شروع شد یعنی وقتی آرژانتینی‌ها وارد زمین بازی شدند می‌دانستند که باید با چهار گل اختلاف، پرو را شکست دهند. پرو در طول بازی‌های جام ۶ گل خورده بود و در سال ۱۹۷۵ قهرمان آمریکای جنوبی بود. با همهٔ این، آرژانتین پرو را شش بر هیچ شکست داد و به‌مرحله نهائی راه یافت. البته این تصادف بود



هرچند برزیلی‌ها گفتند که پرو خان به فوتبال و ورزش است. به قول خودمان مفسد فی‌الفوتبال. مری برزیلی گفت: «هیچ نکردند. زوری هم نزدند و مسابقه را دو دستی تقدیم کردند به حریف. بعضی از این پرونی‌ها هیچ یابند اخلاق نیستند.» اخلاق یا غیر اخلاق، آرژانتینی‌ها به‌فینال رسیدند در مقابل هلند. در روز مسابقه، انبوه فریاد کشید و داور سوت زد.

سوت‌ها را بیش‌تر علیه هلندی‌ها زد تا آرژانتینی‌ها. هلندی‌ها پنجاه بار خطا کردند و آرژانتینی‌ها بیست و دو بار. هر خطا، آهنگ بازی را می‌شکست و توب را و ابتکار را به‌دست حریف می‌سپرد. در حال آرژانتین قهرمان شدو جام طلای پنج کیلویی سی و شش سانتی متری را برد. ورزشگاه روبرولات، شادی ایام کارناوال را پیدا کرد. از زمین و آسمان کاغذ و بولک و بیرق رنگ و وارنگ می‌جوشید. ویدلا با قیافه خندان آه‌آه‌آه‌اش برای همه دست تکان داد. به‌میان ورزشکاران آمد تا دست بفشارد و مدال به‌سینه‌ها بزند. هلندی‌ها نه دست دادند نه مدال گرفتند. سرشان را انداختند پایین و از زمین رفتند بیرون. از قبل اینطور قرار گذاشته بودند، به‌معنای آن که ما حساب ورزش را از حساب شکنجه جدا می‌کنیم. ساعت نزدیک شش بعد از ظهر بود. تا آن لحظه بیست و دو بازی فوتبال را شبکه‌های تلویزیونی در مجموع سه هزار و چهارصد ساعت پخش کرده بودند. در این میان مصرف برزیل، کلمبیا، اکواتر و اروپای غربی بیش از همه بود. چین تودنی و آفریقای جنوبی هم اولین بار بود که از این جام شوکران نوش جان می‌کردند. مسابقه نهایی را پانصد میلیون نفر یعنی یک هشتم جمعیت دنیا تماشا کردند. بعضی هم گفتند آن روز، دو میلیارد نفر جلو قوطی بگرو بنشان نشسته بودند. خدا داناست.

در آرژانتین، خوشی و شادی تا صبح ادامه داشت. حضرت ویدلا صبح لباس ژنرالی پوشید و کار و زندگی را ول کرد و به‌میان سه هزار جوان آمد که در نزدیکی دفتر کارش رقص و شادی می‌کردند. در عیش جوانان مشارکتی کرد تا بگوید: «دولت به‌آینده آرژانتین که شما جوانان آن را خواهید ساخت ایمان دارد. این خود دلیلی برای غرور ماست.» به‌قول «اطلاعات»: «آرژانتین هرگز این‌طور جشن نگرفته بود.»

اما در همان زمان می‌شد به‌فکر زنان، مردان، و کودکان نبود که هشتصد متر دورتر از ورزشگاه، در زندان «مدرسه مکانیک نیروی دریایی» شب‌ها را به‌روزها گره می‌زنند. برای اینان، ختم مسابقات، آغاز دوران شکنجه است. در آرژانتین که دچار نشسته فوتبال شده بود، در مملکت نانگو و پایتخت

شکته و در میان فریادهای شادی، همسران و مادران ناپدید شدگان از پای نشستند. نام‌هایی به اعضای تیم‌های فوتبال نوشتند که هنوز هم «جوانانی مثل شما» در زندانند و اعدام می‌شوند و بعد همچنان که از چند ماه پیش شروع کرده بودند، هر روز پنج شنبه، سه بعد از ظهر، ساکت و آرام در میدان ماه مه، مقابل مقر رئیس جمهور، کاخ سرخ، به راهپیمایی خاموش پرداختند و از گمشدگان خود خبر خواستند. روزنامه نویس بامزه‌ای از سرطغنه آن‌ها را «دیوانه زنان میدان مه» لقب داد. بیچاره نمی‌دانست این «بامزگی» جهانگیر می‌شود. حالا، روزهای پنج شنبه «دیوانه زنان» آرام و خاموش به راه می‌افتند. جنرال‌ها حرص می‌خورند و جهانیان همدلی می‌کنند:

۱۰ ژوئن ۱۹۷۸. میدان مه. يك طرفش کاندراک و برج ساعتش و طرف دیگر، «کازاروزادا» (کاخ سرخ، تقلید بیمزه‌ای از کاخ سفید مرگ بر آمریکا) و در وسط میدان ستون یادبود ۲۵ مه ۱۸۱۰، روز رهایی آرژانتینی‌ها از زیر یوغ اسپانیایی‌ها، روز استقلال آرژانتین. حدود سه بعد از ظهر. چند نظامی مسلح روی بام‌ها و یکی و دو تا هم جلو در ورودی کاخ. وسط میدان، حول و حوش ستون یادبود، جماعت کم کم جمع می‌شوند. چند تا از فوتبالیست‌ها هم آمده‌اند. زن‌ها زیادند. یکی‌شان برآش می‌گوید: «مواظب باشید، مأمور شخصی پوش فراوان است.» ساعت کلیسا، سه و نیم را می‌زند. در يك چشم





بهمزدن، سیصد چهارصدتائی زن، روسری، چارقد یا دستمال سفیدی را به روی سرشان می اندازند. راهیمائی به طرف کاخ شروع می شود. خاموش. دو پلیس می دوند و راه را می بندند. «دیوانه زنان میدان مه» حالا دور ستون هستند. مردم جمع شده اند بحث شروع شده:

- آبروریزی است. این است تصویری که از آرژانتین ارائه می دهید. روزنامه نویسی ها را نگاه کنید. منتظر همینند تا در فرانسه از شما انتقاد کنند.

- آبروریزی، مسأله مفقودالاترهاست.

- دو سال است که پسر را ندیده ام. نمی دانم کجاست و حتی نمی دانم زنده است یا مرده. ما هم آرژانتینی هستیم. آخر مگر این وضع طبیعی است؟

- البته که طبیعی است اگر پسرت انقلابی بوده!

- نه، والله، پسرم کاتولیک پروبا قرص و فالسی بود. به بینوایان و محرومان محله کمک می کرد.

- پس دادگاهی می شود.

- چه دادگاهی. دادگاه فقط دادگاه عدل الهی است.

بغض گلوی زن را گرفته است. پلیس مردك را به کناری می کشد. چند تا روزنامه نویس هستند. زن ها حرف می زنند، فریاد می کشند، گریه می کنند. پلیس می خواهد خاموششان کند. زن ها می پرسند از شوهرم، برادرم، پسرم خبرداری؟ پلیس خشونت می کند.

زنان به طرف خیابان فلوریدا حرکت می کنند: خیابان شیک و بیک پایتخت. صف شان به دو بیست سیصد متر می رسد. عابران کنجکاوانه و راندازشان می کنند و می پرسند. هر «دیوانه» بازهم داستان آن شب را، آن بعد از ظهر را، آن... و آمدن آن ها را تکرار می کند.

به تهِ خیابان که می رسند متفرق می شوند. روسری ها را برمی دارند و هر کدام از سوئی، یکی دو تا به سراغ خبرنگاران می آیند: «از ما حرف بزنید. ما می خواهیم بچه های مان را ببینیم.»

متفرق که شدند پلیس چندتائی را توقیف کرد. پنج شنبه بعد هم خواهند آمد و پنج شنبه های بعد هم. روز بیست و دوم ژوئن هم آمدند. دو بیست تائی بودند. سه روز به پایان جام مانده بود. مثل همیشه خاموش به راه افتادند. یکهو صداها جوانك بیرق به دست و با فریاد «حزب فقط آرژانتین» به آن ها حمله بردند و به فحش و قضیحت پرداختند. دیوانه زنان آرام متفرق شدند.

هنوز هم می آیند. تا روزی که از گمشدگان خبری بیابند خواهند آمد.

هر روز پنج شنبه، سه بعد از ظهر. یادتان باشد که به یادشان باشید. همین ماه پیش بود که عده‌ئی پیشنهاد کردند جایزه صلح نوبل را به «ذیوانه زنان میدان مه» بدهید. چرا که نه؟ حق‌شان است مظهر وجدان درهم شکسته خلق در تلاش و مبارزند.

این گمشدگان کیستند. «گمشده» یا «مفقودالامر» از پدیده‌هایی است که در سال‌های اخیر در کشورهای دنیای سوم رواج پیدا کرده. تا به حال زندانی سیاسی داشتیم و معدومین. حالا دسته سومی هم اضافه شده است. چون علاوه بر پلیس رسمی، دازودسته‌های نیمه رسمی هم به مبارزه با خرابکاری پرداخته‌اند. این است که دولت می‌گوید بهمن مربوط نیست. فعالیت این نوع گروه‌های ضربت حرفه‌ئی روز به روز پیش‌تر می‌شود. سرخ آن‌ها البته که دست پلیس رسمی است و سرخ پلیس رسمی هم در دست مستشاران و عمله اکرة سیا و شرکاء. در مورد آرژانتین که خود آقای ویدلا هم مثل همسایه‌اش پینوشه از دوره دیده‌های سیا است و بی‌هیچ خجالتی رسالت بزرگ خودش را عیان می‌کند: سرکوب خرابکاران برای نجات خانواده، میهن، و فوتبال، و ضمناً تأمین امنیت لازم برای فعالیت شرکت‌های چندملیتی آمریکا و زمینداران بزرگ آرژانتین. اسم همه این‌ها را گذاشت: «بازسازی ملی».

ماشین سرکوب در واقع از زمان خانم برون تانی به راه افتاد یعنی از تابستان ۱۹۷۴ ولی با کودتای ویدلا در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) و روی کار آمدن نظامیان همه چیز ابعاد دیگری پیدا کرد.

ژنرال مناندز فرمانده ارتش سوم، در تابستان ۱۹۷۶ این کلمه قصار را به زبان آورد: «ویدلا که حکومت می‌کند من آدم می‌کشم». لحن سخن آشناست. بگذریم! و بگوئیم که مناندز، دروغ نمی‌گوید.

یک سال و نیم پس از کودتای نظامیان، در آمریکا گزارش درباره کارنامه دولت نظامی تدوین شد (۲۰ نوامبر ۱۹۷۷): در این مدت بیش از ۶ هزار نفر اعدام شده‌اند، شماره زندانیان سیاسی به ۱۲ تا ۱۷ هزار نفر و شماره گمشدگان به بیش از ۳۰ هزار تن می‌رسد. قسمت اعظم این افراد را روشنفکران، دانشجویان، کارگران، اعضای اتحادیه‌های صنفی، اقوام و دوستان و مدافعان زندانیان سیاسی تشکیل می‌دهند.

دو سال پس از کودتا، سازمان عفو بین‌الملل، از بیش از ۱۵ هزار گمشده و ۱۰ هزار زندانی سیاسی صحبت کرد. همین سازمان، در گزارش ۱۹۷۹ خود باز هم صحبت از ۱۵ هزار مفقودالامر می‌کند. در ماه مه ۱۹۷۸،



طرفداران حقوق بشر، فهرست اسامی ۲۵۰۰ گمشده را در روزنامه «پرنس» انتشار دادند، چند ماه بعد، در ماه نوامبر، فهرست ۱۵۴۲ نفر دیگر هم منتشر شد. در برابر همه این هیاهو، دولت نظامیان اول سکوت کرد و بعد چندبار اعلام کرد که عده‌ئی را که تصور می‌شد مفقودالامر نشده‌اند پیدا کرده است؛ جمع کل این افراد به شصت نفر هم نمی‌رسد. اما اسم و رسم هیچکدام از این عده را انتشار نداد.

در سپتامبر گذشته بالأخره نظامیان قانون تازه‌ئی درباره مفقودالامر را به تصویب رساندند؛ دولت با اقوام کسانی که از آغاز حکومت نظامیان مفقودالامر شده‌اند می‌توانند تقاضا کنند تا دولت حکم وفات آن‌ها را صادر کند؛ نماینده دولت و با یکی از اقوام مفقودان به دادگستری مراجعه می‌کند و تقاضای خود را به ثبت می‌رساند. پنج بار در روزنامه رسمی اعلان می‌کنند اگر تا ۹۰ روز اثری از مفقودالامر پیدا نشد حکم وفاتش را صادر می‌کنند. با این قانون جدید، نظامیان باید بتوانند قضیه گمشدگان را حل و فصل کنند!

در اول امسال مسیحی یعنی اوایل همین دیماه گذشته، شورای امور نیمکره غربی، از سازمان‌های ترقیخواه آمریکا، اعلام کرد که در سال ۱۹۷۹، آرزاتین رکورد تجاوز به حقوق بشر را در قاره آمریکا به دست آورده است؛ تعداد مفقودان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد. کشور بعدی اوروگوئه است که دو هزار زندانی سیاسی دارد.

جنرال ویولا رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی یکبار که در سال ۱۹۷۷ لب به سخن گشودند فرمودند که «در مبارزه با تروریسم ۸۵۰۰ نفر را خنثی و بی اثر کردیم». زنده یا مرده، معلوم نیست. همه را گرفتن. از آن کس که فعالیتی دارد (پرونیست دست چپ و یا چریک‌های ارتش انقلابی خلق) گرفته تا آدم‌هائی که اسم و رسم‌شان در دفترچه تلفن دستگیرشدگان پیدا می‌شود. جنگ است. جنگ نظام نظامیان با هر کس که سر بلند کند و بر اساس قانونی ساده و گویا: قتل، شکنجه، غارت.

از مدرسه‌ئی در بوئنوس آیرس، بچه‌های بانزده شانزده ساله ناپدید شد و خبری باز نیامد. روش‌ها گوناگون است؛ بعضی را سوار اتوموبیل می‌کنند و بعد اتوموبیل را به مسلسل می‌بندند. بعضی دیگر را به هلیکوپتر می‌نشانند و از آن بالا می‌اندازند در دریا. عده‌ئی را هم آمبول کاری می‌کنند. به کوچک‌ترین بهانه.

این را بخوانید: در اواخر سال ۱۹۷۷، کارگران کارخانه رنو در کوردوبا

اعتصاب کردند. صدنفری از آنها دستگیر شدند و بعد هم مفقودالتر. وکیل مدافع آنها هم در دوم سپتامبر همان سال مفقودالتر شد. راحت. نه خانی آمده و نه خانی رفته و امنیت حفظ شده!

داستان آقای لوئیس رامس هم ساده است و هم آموزنده: لوئیس رامس خبرنگار رادیو است. آن هم در یکی از ایستگاه‌های رادیویی کوچک شهرستان‌ها. در سپتامبر ۱۹۷۷، نیروی دریایی آرژانتین، کشتی‌های ماهی‌گیری شوروی و بلغاری را به توب بست. به آقای رامس هم مثل دیگر همکارانش خبر دادند که باید فتوحات لشکر ظفرنمون را چنان به چشم و گوش خلق خدا برسانی که باد غرور به زیر غیب درآید و عرق ملی به جوش. لوئیس خان بی احتیاطی کرد، مصاحبه کوتاهی هم با یک ملوان بلغار ترتیب داد و مصاحبه را هم منتشر کرد. ملوان بلغار اظهار عقیده کرده بود که به نظر او، این درگیری خارج از آب‌های ساحلی آرژانتین رویداده است. آقای رامس را برای ادای توضیحات لازم به پایگاه نیروی دریایی احضار کردند. چه شکنجه می کشید و بعد هم به زندان راوسون. تا ماه‌ها بعد، آقای رامس یا کتک نوش جان می کرد و یا شکنجه می دید. اگر از احوالاتش بخواهید ملالی ندارد جز... احوالاتش را از ویدلا بپرسید.

سری هم به «سان ژوستو» برنیم بد نیست:

سان ژوستو، حومه بوئنوس آیرس. بانصد ششصد تائی مهاجر میان خرابه‌ها و خاکروبه‌ها و با چند تا خانه سازمانی اپتور و آنور. خانواده‌های کارگران و بیکاران در هر حال فقیر. با ماهی صد و پنجاه تا سیصد تومان سر می‌کنند اما با مقاومت در برابر پلیس و «بازدیدهایش». قضیه در اسفند ۵۶ شروع شد.

«آنا. م. با من حرف می‌زند. به زحمت سی سالش می‌شود. با یک خروار بچه و هنوز هیچ نشده با صورتی پژمرده، رنج کشیده و رقت‌انگیز. از ما در اطاق کوچکی پذیرائی می‌کند که پس از ناپدید شدن پدر، همه افراد خانواده در آن زندگی می‌کنند.» یک روز آمدند. پلیس که نه. شخصی پوش‌هائی که صورت‌شان را پوشانده بودند و درها را می‌شکستند و با قفل‌ها را منفجر می‌کردند، هر دفعه زن‌ها را مجبور می‌کردند که لخت بشوند. گاهی هم بهشان تجاوز می‌کردند. به‌همه. به‌جوانترها، آن هم جلوی چشم مردخانه و بچه‌ها. بعد وحشیانه همه را کتک می‌زدند. مثل این که می‌خواستند ما را بکشند. حتی بچه‌ها را هم وقتی که گریه می‌کردند و یا درست دست‌های‌شان را هوا



نمی‌کردند کتک می‌زدند. و بعد وقتی کارشان تمام می‌شد مرد خانه را می‌بردند. هر دفعه یکی را تا به حال ۲۲ نفری شده. قضیه هر روز از سر شروع می‌شد. حتماً کیفی می‌کردند که هی، برگردند و ما را بترسانند. اما خوب، وحشتناک بود. کم کم دیگر انتظارشان را می‌کشیدم. درست همانطوری که روزهای تعطیل، آدم انتظار رفقا و فک و فامیلش را می‌کشد. آدم‌های این جا زیاد از پلیس خوششان نمی‌آید با این حال يك دفعه زنی رفت کلاتری که پرس و جونی بکند. دیگر برنگشت. به همین خاطر است که حالا دیگر فقط منتظریم. منتظریم که برگردد...»

کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ دولت که اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. اما مدیر روزنامه دولتی خندان و خوش خیال اسرار نهران را آشکار می‌کند: حضرات خانه‌های سازمانی، خانم بازهای قهاری هستند. از خانه در رفته‌اند که با خیال راحت، عزب اوغلی بشوند و شکمی از عزا در بیاورند! موارد همه بهم شبیه است. کسی را گرفتن و بردن و بقیه قضایا. اما اینجا و آن جا داستان از تصور می‌گذرد. دارودسته بورخس ویدلا از خودشان ابتکار به خرج می‌دهند نکند کسی فکر کند که شکنجه یعنی تکرار و تقلید. می‌خواهند ثابت کنند که همزمان با «بازسازی ملی» دارند نوآوری هم می‌کنند. «بازسازی ملی» را نمی‌شود با تقلید انجام داد باید مکتب داشت و حرف تازه زد و کار تازه کرد. می‌گوئید نه! به حرف‌های روبرتو جیویدیس گوش دهید:

روبرتو جیویدیس، کاسب است. پنجاه سالی دارد. داستان او از این قرار است: سال پیش (۱۹۷۷)، يك شب، يك دسته مرد گردن کلفت ریختند تو خانه‌اش. اهل خانه توی يك اتاق: روبرتو و زن و سه بچه هشت و نه و بازده ساله. و دختر بیست و دو ساله‌اش. دنبال این یکی آمده بودند. فردا که روبرتو به پلیس خبر می‌دهد به زحمت حاضر می‌شوند شکایتش را ثبت کنند: «کار یکی از این گروه‌های سرخود است. بالآخره بیدایش می‌شود. بشرط این که صدایش را در نیاورید.»

ماه‌ها می‌گذرد. هیچ خبری نمی‌شود. فقط گهگاهی ماموری می‌آید، حرفی می‌زند بولی می‌گیرد و می‌رود. بالآخره يك روز روبرتو طاقش طاق می‌شود. تصمیم می‌گیرد با کمبسیون آرزائینی حقوق بشر تماس بگیرد. عکس‌العمل فوری است: يك هفته بعد، روبرتو رپوده می‌شود و چشم بسته، به یکی از خانه‌های خالی حومه پایتخت می‌برندش. دخترش، خرد و خاکشیر و

مضمحل، با دندان‌های شکسته و بدنی پر از زخم و جای برقکاری روی گردن و شکم و سینه، وسط اطاق، و آنوقت، شروع کابوس است: جلوی چشم پدر، موشی را در زیر شکم دختر فرو می‌کنند. و دخترک می‌میرد.
می‌گویند که در چند سال اخیر این جور داستان‌ها فراوان پیش آمده! و هیچ کس حرف نمی‌زند. ترس همه را خفه کرده. نه فقط ترس که منافع مشترک همه.

بس از پایان کار هیتلر، وقتی از آلمانی‌ها می‌پرسیدند که این همه فجایع در مملکت شما می‌شد چرا دهن باز نکردید مگر زبان نداشتید، می‌گفتند زبان داشتیم اما خیر نداشتیم. آرژانتینی‌ها خبر دارند، دیگر نمی‌توانند از این عذر و بهانه‌ها بیاورند.

مسئله این است که شکنجه و زندان و حبس و اعدام کار يك گروه جانی بالفطره نیست، کار يك نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی است. سرکوب برای حفظ و دفاع از این نظام و منافع آن صورت می‌گیرد. نه برای خوشامد این‌وآن. همه جا همین طور است و در آرژانتین هم. آرژانتین، استثنا نیست، قاعده است: همه آمریکای لاتین همین خبر است: يك مشت نظامی و ایالات متحد و بعد هم زندان و شکنجه و خفقان. و کمک مالی از این طرف و بحران اقتصادی از آن طرف و انبوهی نشسته و نگران و غمگین که توپ بازهم به‌تیر دروازه خورد! و توپ که به‌دروازه رفت برای ویدلاها جشن می‌گیرند!

توپ را که به‌میان میدان می‌آورد؟ دنده‌ها برای کی می‌دوند؟ ویدلاها برای کی شکنجه می‌کنند؟ از آرژانتین صحبت کردن و نه به‌افسانه پرون پرداختن و نه جای پای عموسام را نشان دادن، کار درستی نیست. بحث از این مسائل، خودش جای دیگری می‌خواهد.



